

سیری در اندیشه‌های عبدالاحد داود در کتاب محمد در تورات و انجیل

بهر روز حدادی

اشاره

کتاب محمد در تورات و انجیل از معدود آثار محققانه و علمی‌ای است که به بررسی موضوع بسیار مهمی پرداخته که قرآن کریم بارها در طی آیات مختلف بدان اشاره کرده است و آن پیشگویی آمدن خاتم پیامبران (ص) و پیش‌بینی حوادث و وقایع مربوط به رسالت آن حضرت است. اهمیت این کتاب در دو چیز است: یکی نویسنده آن پروفیسور عبدالاحد داود که نام پیشین‌اش، عالی‌جناب داود بنیامین کلدانی یا رنه دیوید (Rena David) است. وی از چهره‌های طراز اول و برجسته کلیسای کاتولیک روم بود که تا مقام اسقفی ارتقا یافت. دوم، تسلط نویسنده بر زبان‌های باستانی عبری، آرامی (سریانی)، لاتینی، یونانی، ارمنی، عربی و قلم ادیبانه وی به زبان‌های فرانسه، انگلیسی، فارسی و ترکی و آرامی است. نوشته‌های برجای‌مانده از وی گواه این مدعاست. همین تسلط وی بر زبان‌های باستانی و اطلاعات عمیقش از سه دین بزرگ توحیدی موجب شد که سیر زندگی و تحقیقات وی به کلی متفاوت شود.

به هر تقدیر، وی در نوشته‌های خود پس از اسلام آوردن، کوشید تا نشان دهد که به رغم همه حوادثی که کتاب مقدس یهودی و مسیحی از سرگذرانده، اشاراتی روشن و انکارناپذیر به رسالت خاتم پیامبران (ص) در آنها باقی‌مانده است. او این مهم را با استفاده از متون اصلی کتاب مقدس و با بهره‌گیری از دانش زبان‌شناسی و

ریشه‌شناسی واژه‌های عبری، یونانی و لاتینی مبرهن کرد. آنچه به نام *Mohammad in the Bible* به زبان انگلیسی منتشر شده، حاوی ۲۱ مقاله است که در کنار همدیگر قرار گرفته است. نویسندگان در ابتدا هدف از تحریر سلسله مقالاتش را اثبات حقانیت اسلام در زمینه الوهیت و رسالت آخرین پیامبر بزرگ بر اساس تعالیم کتاب مقدس - تورات و انجیل - می‌داند و ضمن یازده مقاله در پی اثبات این مطلب است که محمد(ص) منظور و مقصود راستین میثاق خدا با ابراهیم خلیل است و تنها در وجود او تمامی پیشگویی‌ها و بشارات‌های کتاب مقدس واقعاً و دقیقاً به تحقق پیوسته است.

از دیگر مباحث مهم مطرح‌شده در کتاب، بحث خدا و صفات، تثلیث، پسر انسان، ملکوت آسمان‌ها، بشارات‌های یحیای معمدان، فارقلیط و پسر انسان است. بنا به نوشته مترجم فاضل و اندیشمند کتاب، جناب فضل‌الله نیک‌آیین، در مقدمه کتاب، نسخه انگلیسی این کتاب پراچ در جریان بازدید آیت‌الله علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی از مالزی در کتابخانه نگاره - مسجد ملی کوالالمپور به دست آمد. کتاب گنجینه‌ای است لبریز از ایمان و برهان در باب رسالت جهان‌شمول ختمی مرتبت از زبان یک اسقف سابق کلیسای کاتولیک روم؛ این معرفی به توصیه استاد مصطفی ملکیان فراهم آمده است.

مواجهه و رویارویی فکری اسلام و مسیحیت تاریخ درازی دارد و به گواهی تاریخ در نخستین دهه هجرت، نخستین مناقشه‌های دینی میان پیروان این دو دین در گرفت. از اولین نمونه‌های آن داستان مباحثه پیامبر اکرم(ص) با مسیحیان نجران است. این جریان تا به امروز به شکلی نسبتاً طبیعی ادامه داشته است. تحولات سریع و عمیق در دوره مدرن باعث شد که در سده نوزدهم و بیستم میلادی تهاجم چندسویه غرب به شرق شکل تازه‌ای به خود بگیرد. در همین زمان، موج استعمار و تبشیر، جدا و توأمان، مناطق وسیعی از جهان از جمله جهان اسلام را درنوردید. از مهم‌ترین جدال‌های دینی این دوره، نگارش کتاب میزان الحق به دست نویسنده‌ای پروتستان به نام کارل گوتلیب فاندِر (۱۸۰۳-۱۸۶۵) است که در سال ۱۸۲۹ منتشر شد، این کتاب به زبان‌های مختلفی از جمله فارسی، آذری، عربی و اردو منتشر شد اما انتشار نسخه فارسی آن در هندوستان غوغایی به پا کرد که نتایج و پیامدهای مهمی برای اسلام و مسلمانان و این منطقه به دنبال داشت. در واکنش به انتشار این کتاب، یکی از علمای هند به نام شیخ رحمة‌الله (۱۸۱۸-۱۸۹۱) کتاب ارزشمند اظهار الحق (۱۸۶۲) را نوشت. آنچه وی را از سایر

اقرانش متمایز می‌ساخت این بود که وی، بر خلاف بسیاری از رده‌نویسان مسلمان، مسیحیت پروتستان را خوب می‌شناخت و آگاهانه و عالمانه می‌نوشت. انتشار این کتاب آغازی بود بر انتشار کتاب‌هایی که موضوع مشابهی داشت و تعداد آنها بالغ بر پنجاه اثر بود.

فاندر در اثر انتقادی‌اش اسلام را بدعتی در آیین مسیحی دانست و به مسلمانان نصیحت کرد که از سرزمین به قول وی تاریک اسلام خارج شوند. وی مسلمانان را به تأمل دربارهٔ چهار پرسش دعوت کرد تا آرام‌آرام از تاریکی خارج شوند: آیا صحیح است که متن کتاب مقدس آن‌گونه که مسلمانان و مشایخ آنان می‌پندارند، تحریف شده است؟ آیا قرآن وحی از جانب خداست؟ آیا تثلیث شرک و گمراهی است؟ آیا محمد(ص) پیامبر و فرستاده خداست؟ شیخ رحمة الله در پاسخ به فاندر از نتایج تحقیقات انتقادی در الهیات لیبرال و برخی از کتب جدلی کلام اسلامی استفاده کرد و به اثبات انقطاع و گسستگی اسانید کتاب مقدس پرداخت و با مبنا قرار دادن اختلافات متنی و محتوایی کتاب مقدس، نتیجه گرفت که آنها دستخوش تحریف و تصحیف شده‌اند. وی با همین ابزارها، آموزه‌های تجسد، تثلیث، فدیة و رستاخیز مسیح را به نقد می‌کشد و بر این باور است که نظریهٔ اقا نیم ثلاثه غیر از نظریه صفات است که در کلام اسلامی مقبول است؛ زیرا اقا نیم ذوات قدیم و مستقل‌اند.

در جهان عرب نیز این مواجهه شکلی جدی داشته و وسعت و عمق آن قابل مقایسه با سایر جهان اسلام نیست و دلیل این امر تا حدی گستردگی جهان عرب از یک سو و حضور جماعت‌های مسیحی و فعالیت گروه‌های تبشیری از سوی دیگر است. از پیشگامان این منازعه، می‌توان از چهره‌های برجسته‌ای مانند سید جمال و شیخ محمد عبده نام برد که رویاروی کسانی چون ارنست رنان، هانتوتو و فرح آنطون بودند. با پایان جنگ دوم جهانی، و اعزام هیئت‌های تبشیری و بروز نگرانی در جوامع اسلامی نسبت به فعالیت‌های آنان، موج تازه‌ای به راه افتاد که می‌کوشید تا نقاط قوت اسلام را هر چه بیشتر برجسته کند. از مهم‌ترین آثار نوشته شده در این فضا یکی کتاب محاضرات فی النصرانیة نوشته شیخ محمد ابوزهره و دیگری التبشیر و الاستعمار نوشته عمر فروخ و مصطفی خالدی است. ابوزهره در کتاب محاضرات نه در پی دفاع از قرآن و پیامبر اسلام بلکه بحث از مسیحیت بعد از مسیح و منابع مسیحیت بعد از مسیح است. وی در بحث

از اناجیل، نتیجه می‌گیرد که سند اناجیل فاقد پیوستگی است. وی بحث مفصلی دربارهٔ کسانی که اناجیل منسوب به آنان است کرده، در صحت این انتساب‌ها تشکیک می‌کند و در ضمن بحثی طولانی دربارهٔ اناجیل برنابا، انتساب آن به گردآورنده و درستی مضامین آن را می‌پذیرد و در پایان کتاب، اصلاحات پروتستانی در مسیحیت را پدیده‌ای اسلامی می‌داند. کتاب کوچک شیخ ابوزهره نزدیک به سه دهه در محافل طلاب علوم دینی و عموم دانش‌پژوهان دین صدرنشین بود. از مهم‌ترین آثار مربوط به دهه‌های هفتاد به بعد، این آثار را می‌توان نام برد: *اضواء علی المسیحیه* نوشتهٔ یوسف شلبی که در سال ۱۹۷۳ و با هدف «نشان‌دادن نوری به مسیحیان» منتشر شد. وی در این کتاب، تنها به قرآن استناد کرده است؛ زیرا منابع کهن، مسیحیت را به سبب انقطاع اسانید و تحریف بعض اجزای آن قابل استناد نمی‌داند و طبیعی است که حاصل این کار، ارائه تصویری از مسیحیت باشد که برای مسیحیان شناخته شده نباشد. کتاب دیگر، *مناظره بین الاسلام و النصرانیة* است که در سال ۱۹۸۸، مرکز مطالعات علمی و دعوت و ارشاد در ریاض عربستان آن را منتشر کرد و حاوی مناظره‌ای است میان تعدادی از علمای مسیحی *جبال النوبة* با طرف مسلمان (دو مصری و دیگری سودانی و یک سعودی). شروع کتاب هم با این جملهٔ علمای مسیحی است که ایشان وارث معجونی از اسلام، مسیحیت و وثنیت بوده و خواهان کشف حقیقت‌اند. کتاب سوم، *کتاب موقف الاسلام من الوثیة و اليهودیة و النصرانیة*، نوشتهٔ شیخ حسن خالد، مفتی سابق لبنان است که در سال ۱۹۸۶ منتشر شده و جدیدترین کتب از این مجموعه است. اتکای اصلی وی به شیخ رحمة‌الله، ابوزهره و مورس بوکای است (بوکای پزشکی فرانسوی بود که در عربستان کار می‌کرد و همان‌جا مسلمان شد). نگاه شیخ خالد به مسیحیت، نگاهی نظام‌مند است. وی نظام والای اخلاقی مسیحیت را ستایش می‌کند؛ هر چند آن را غیرمنطقی و غیرواقع‌بینانه می‌داند. وی در پایان کتاب نتیجه‌گیری می‌کند که مسیحیان و مسلمانان هر کدام حق دارند بر دین خود باشند؛ هم‌چنان که اخلاقیات انعطاف‌ناپذیر هر دو دین به پیروان آنها اجازه می‌دهد که با یکدیگر همزیستی داشته باشند. چهارمین اثر برجسته، کتاب *ازعواقع پولس من وجه المسیح* است که شیخ احمد زکی در سال ۱۹۹۵ منتشر کرد. این کتاب تحقیق و بررسی دقیقی از اناجیل اربعه و رسائل پولس است؛ با هدف اثبات این نکته که مبانی اصل مسیحیت خوب بوده است، اما مشکل از آنجا شروع شد که پولس قالب موردنظر

خویش را به مسیحیت تحمیل کرد و البته نویسنده توضیح نداده است که اگر تحریفات پولس را از مسیحیت بزدایم چه چیزی از مسیحیت باقی می‌ماند (نگاه کنید به رضوان السید، «نگاهی به مجادلات مسلمانان و مسیحیان» در از برخورد تا گفت و گو، صص ۲۲۵-۲۵۳).

در این میان می‌توان از عالمان برجسته‌ای در جهان تشیع نام برد مانند شیخ محمدجواد بلاغی (مؤلف تفسیر ارزشمند آلاء الرحمن) که از شاگردان آخوند خراسانی و آقارضا همدانی بود. وی با آگاهی از زبان‌های مختلفی چون عربی، فارسی، عبری و انگلیسی آثاری مانند کتاب الهدی الی دین المصطفی، الرحلة المدرسیه و التوحید و التبیث را نوشت. از دیگر آثار مهم می‌توان به کتاب اینس الاعلام نوشته فخرالاسلام اشاره کرد. این کتاب در هشت جلد به زبان فارسی نوشته شده و در سال ۱۳۱۲ در تهران منتشر شد. این کتاب تقریباً حاوی همه مباحث کتاب اظهار الحق است با ابتکاراتی از نویسنده آن: ترجمه دقیق متن اظهار الحق، جابه‌جا کردن فصول متن اصلی به سلیقه نویسنده، افزودن یا کاستن مطالبی در ضمن مباحث و فصول مستقل، دادن صبغه شیعی به کتاب و سرانجام حذف و تغییر شواهد دال بر مؤلف اصلی. استاد توفیقی در مقاله خواندنی‌اش، تردیدهایی جدی درباره هویت نویسنده و خود کتاب وارد کرده است، از جمله این که مقدمه نویسنده درباره موقعیت خود و چگونگی اسلام آوردنش، ترجمه‌ای است از آنچه عبدالله الترجمان المسیورقی (متوفای ۸۲۳) در مقدمه کتاب تحفة الادیب آورده است (توفیقی، حسین، «فخرالاسلام» مجله هفت آسمان، شماره ۱۹، ص ۲۵).

در این میان و البته از سوی دیگر، با چهره‌هایی مسیحی مانند یوسف الحداد و ابوموسی حریری مواجهیم که خواسته‌اند تا در مجادلات خود علیه اسلام، اسلام را همان مسیحیت معرفی کنند و وجود تباین میان آموزه‌های دو دین را انکار کنند.^۱ برای مثال وی یکی از آثارش را چنین نام نهاده است: القرآن دعوة نصرانیة. (ر.ک: معرفی کتاب

۱. صرف‌نظر از ملاحظات خاص در مورد جناب عبدالاحد داود، متأسفانه و به‌طور کلی این مشکل در مورد تحولات فکری اجتماعی و فرهنگی جامعه مسیحی و یهودی و سایر اقلیت‌های دینی وجود دارد که به دلیل فقدان شور و نشاط علمی در مدارس و حوزه‌های علمی مربوط به ادیان یادشده، تنها با اندک آثاری از پیروان ادیان مذکور در زمینه‌های خاص هر یک از این ادیان مواجهیم. بسیاری از آثار تألیفی یا ترجمه‌ای نیز حاصل کار کسانی است که تنها به دلیل علقه‌های علمی به موضوع خاصی اهتمام ورزیده‌اند. وجود تنها یک ترجمه از کتاب مقدس، اصلی‌ترین منبع دینی یهودی-مسیحی، آن هم با ادبیات خاصش تا همین اواخر شاهدهی بر این امر است.

درآمدی برگفت و گوی اسلام و مسیحیت؛ اثر یوسف حدادی، هفت آسمان، ش ۳ و ۴).

اما در مجموع می توان گفت که صبغه غالب در بیشتر آثار هر دو گروه، غلبه نوعی تعصب و سوءفهم عمیق و ریشه دار است. هر دو گروه کوشیده اند که سخن خود و باورهای دینی شان را به کرسی اثبات بنشانند و کمتر در اندیشه فهم دیگری بوده اند و همین آفت بوده که، چون گرد برخاسته، مانع از نیل به نتایج قابل قبول بوده است.

کتاب محمد در تورات و انجیل از معدود آثار محققانه و علمی ای^۱ است که به بررسی موضوع بسیار مهمی پرداخته که قرآن کریم بارها در طی آیات مختلف بدان اشاره کرده و آن پیشگویی آمدن خاتم پیامبران (ص) و پیش بینی حوادث و وقایع مربوط به رسالت آن حضرت است. اهمیت این کتاب در دو چیز است: یکی نویسنده آن پروفیسور عبدالاحد داود که نام پیشین اش، عالی جناب داود بنیامین کلدانی یا رنه دیوید (Rena David) است که از چهره های طراز اول و برجسته کلیسای کاتولیک روم بوده که تا مقام اسقفی ارتقا یافت. متأسفانه زندگی نامه کاملی از این چهره برجسته علمی دینی در اختیار نیست؛ به گونه ای که بسیاری از ابعاد و وقایع زندگی وی و حتی تاریخ مرگش در هاله ای از ابهام قرار دارد. با این حال، بر اساس مجموع اطلاعات موجود، ایشان در سال ۱۸۶۷ میلادی (حدود صد و چهل سال پیش) در خانواده ای مسیحی در ارومیه دیده به جهان گشود. عمده آموزش های علمی اش در خارج از ایران و در جوامع مسیحی از جمله رم بود. در سال ۱۸۹۵ به مقام کشیشی کلیسای کاتولیک نائل شد و در همان دوران جوانی به نگارش مقالات علمی در نشریه های علمی مسیحی پرداخت. در سال ۱۸۹۶ و پس از بازگشت به ایران، نشریه ای به زبان بومی سریانی منتشر کرد. در سال ۱۸۹۷ به نمایندگی از کلیساهای شرق برای شرکت در کنگره عشای ربانی عازم فرانسه شد. از این زمان به بعد، وی در نقش «پدر بنیامین» منزلتی اجتماعی یافت و در نطق خود در همین کنگره پس از انتقاد شدید از نظام آموزشی کاتولیک ها در میان نسطوریان، پیش بینی کرد که به زودی سر و کله کشیش های کاتولیک رومی در ارومیه هم پیدا خواهد شد.

وی در سال ۱۸۹۸ مدرسه ای در نزدیکی ارومیه راه اندازی کرد و سال بعد، به دنبال اختلافات شدید میان اسقف کلدانی خدابخش و پدران فرانسوی لازاریست، به حل و فصل اختلافات پرداخت. آخرین موعظه به یادماندنی وی در مقام یک اسقف اعظم، در

۱. معرفی ابن اثر و نیز کتاب اسلام از نظر وثر به توصیه استاد مصطفی ملکیان صورت گرفت.

سال ۱۹۰۰ در کلیسای اعظم سن ژرژ در سلماس بود که گروه زیادی از ارامنه غیر کاتولیک نیز حضور داشتند. وی در خطابه‌ای به یادماندنی زیر عنوان «قرن نوین و انسان‌های نوین» یادآور شد که میسیونرهای مسیحی قرن‌ها قبل از ظهور اسلام در سراسر آسیا مبلغ انجیل بودند و تا پیش از هجوم میسیونرهای کاتولیک از واتیکان، فرانسه، انگلستان، آلمان و امریکا مظهر خدمات مهمی به مردمان این مناطق بودند؛ اما این میسیونرهای اعزامی، جماعت کوچک آشوری کلدانی ایران، ترکیه و عراق را به گروه‌های بسیار متعددی تقسیم کردند. وی به هم‌کیشان خود هشدار داد که باید مردانه بر روی پایه‌های خود بایستند و حیثیت و ایمان خود را در گرو میسیونرهای خارجی نگذارند. متأسفانه این موعظه سودی نبخشید و میسیونرهای روسی در سال ۱۹۱۵ آشوریان ایران و جماعتی از کردان را که به دشت‌های سلماس و ارومیه مهاجرت کرده بودند، به مرور زمان وادار کردند تا علیه دولت‌های خود اقدام به قیام مسلحانه کنند که در نتیجه آن، نیمی از مردم بی‌گناه در جنگ کشته شدند و بقیه از سرزمین‌های باستانی‌شان اخراج شدند.

نکته مهم دوم، تسلط وی بر زبان‌های باستانی عبری، آرامی (سریانی)، لاتینی، یونانی، ارمنی، عربی و قلم ادیبانه وی در زبان‌های فرانسه، انگلیسی، فارسی و ترکی و آرامی است که نوشته‌های برجای‌مانده از وی گواه این مدعاست. همین تسلط وی بر زبان‌های باستانی و اطلاعات عمیقش از سه دین بزرگ توحیدی موجب شد که سیر زندگی و تحقیقات وی به کلی متفاوت شود، به گونه‌ای که ضمن بحث درباره اصطلاحات «پسر داود» و «آخرین رسول» مذکور در عهد عتیق نتیجه می‌گیرد که:

حتی اگر امروزه پسر داود بر فراز کوه صهیون پیدا می‌شد و در کرنا می‌دید و خود را مسیحا می‌نامید، نزد او می‌رفتم و محترمانه می‌گفتم: آقای عزیز آخرین رسول خدا قبلاً ظهور کرده است، شما کمی دیر تشریف آورده‌اید. لطفاً تعادل انسانی فلسطین را به هم نزنید و در این سرزمین مقدس خون بیشتری نریزید (ص ۲۸۴).

عمیق‌ترین تحول روحی و فکری وی در تابستان سال ۱۹۰۰ میلادی رخ داد که پس از سپری کردن دورانی از تأمل و ژرف‌اندیشی در کتاب‌های مقدس به زبان‌های اصلی، با نوشتن مکتوبی وزین و متین که سخت از دانش و خرد او اشراق و سیراب شده بود،

رهسپار اسقفیه ارومیه شد و از منصب اسقفی کلیسا استعفا کرد و با روی آوردن به آیین اسلام، همه هم‌کیشان خود را شگفت‌زده کرد و سپس نام عبدالاحد داود را بر خود نهاد. وی در این دوران تا هنگام مرگ نامعلومش، که - بنا به قرائن موجود در مقالات همین مجموعه پس از جنگ جهانی دوم رخ داده - به نگارش مقالات علمی و تحقیقی پرداخت که کتاب وزین *Mohammad in the Bible* (محمد در تورات و انجیل) از جمله آنهاست. متأسفانه این دانشمند فرهیخته سال‌های پایانی عمر را در فقر و غربت و بی‌اعتنایی دیگران گذراند؛ به گونه‌ای که برای گذران زندگی و به رغم مراحل عالی‌علمی، به تدریس زبان انگلیسی به طور خصوصی برای دانش‌آموزان می‌پرداخت.

به هر تقدیر، وی در نوشته‌های خود پس از اسلام آوردن، کوشید تا نشان دهد که به رغم همه تحولات و تصحیف‌ها در کتاب مقدس یهودی و مسیحی، اشاراتی روشن و انکارناپذیر به رسالت خاتم پیامبران (ص) باقی مانده است و او این مهم را با استفاده از متون اصلی کتاب مقدس و بهره‌گیری از دانش زبان‌شناسی و ریشه‌شناسی واژه‌های عبری، یونانی و لاتینی مبرهن کرد و این در حالی است که در آن روزگار، و نیز در عصر ما، تنها تعداد اندکی از روحانیون مسیحی می‌توانستند نسخه‌های لاتینی کتاب مقدس معروف به جروم را مطالعه کنند؛ چه رسد به مطالعه آن به زبان‌های عبری و آرامی. آنچه به نام *Mohammad in the Bible* به زبان انگلیسی منتشر شده، مجموعه‌ای حاوی ۲۱ مقاله است که در کنار همدیگر قرار گرفته است. راقم این سطور هر چند نتوانست به متن اصلی کتاب دست یابد، اما به ترجمه‌ای از آن به زبان عربی به نام محمد کما ورد فی کتاب الیهود و النصارى (ترجمه محمد فاروق الزین، مکتبه العییکان، ریاض، ۱۴۱۷) دست یافت. مقایسه این ترجمه با ترجمه فارسی، تنها نشان‌دهنده فضل و میزان دقت و امانتداری مترجم فارسی جناب فضل‌الله نیک‌آیین است که کوشیده است با وسواسی خاص، متن را به درستی و شیوایی ترجمه کند و با آوردن پاورقی‌های سودمند و ذکر ارجاعات به کتاب مقدس، خواننده را در فهم کتاب یاری کند که سعیش مشکور باد. گفتنی است که در این نوشته، در همه موارد نقل قول از کتاب مقدس، ترجمه آیات ابتدا از ترجمه فارسی کتاب مقدس، نسخه منتشر شده از سوی انتشارات ایلام در سال ۲۰۰۲ در انگلستان، نقل شده است. این ترجمه اساساً همان نسخه اصلاح شده ترجمه رابرت بروس در سال ۱۸۹۵ است که در محافل مسیحی از اعتبار خاصی برخوردار است.



نویسنده در ابتدا هدف از تحریر سلسله مقالاتش را اثبات حقایق اسلام در زمینه الوهیت باری تعالی و رسالت آخرین پیامبر بزرگ بر اساس تعالیم کتاب مقدس - تورات و انجیل - می‌داند و ضمن یازده مقاله در پی اثبات این مطلب است که محمد (ص) منظور و مقصودِ راستین میثاق خدا با ابراهیم خلیل است و تنها در وجود او تمامی پیشگویی‌ها و بشارت‌های کتاب مقدس واقعاً و دقیقاً به تحقق پیوسته است. وی در بحث از «الله و صفات او» بیان می‌کند که با آن که اسلام و مسیحیت هر دو مدعی‌اند که از یک اصل و منشأ سرچشمه گرفته‌اند و به وجود ذات خداوند و میثاقش با ابراهیم معترفند، در دو مسئله اصولی باید به توافقی نهایی دست یابند: آیا باید به خدایی واحد معتقد باشیم یا به جمعی از خدایان؟ دوم این که میثاق خدا با عیسی مسیح است یا با محمد (ص)؟ وی در این مبحث تأکید دارد که الهیات مسیحی تلاش‌های بی‌حاصلی برای درک «ذات» الهی کرده است، زیرا ذات و شخصیت و ماهیت خدا در ورای فهم و درک انسان است و چنین کوششی نه تنها بی‌فایده، بلکه روح و ایمان آدمی را به مخاطره می‌افکند و کلیسای مسیحی نیز بیش از هفت قرن فکر و ذهن همه قديسان و فلاسفه خود مانند آتاناسیوس، آگوستین و آکویناس را خسته کرده و بدان جا رسیده است که سخت مورد عتاب قرآن قرار گرفته: *لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثٌ ثَلَاثَةٌ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهُ وَاحِدٌ وَإِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ أَفَلَا يَتُوبُونَ إِلَى اللَّهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ وَاللَّهُ عَفُورٌ رَحِيمٌ*. خداوند ماهیت وجود خود را نه در کتب مقدسه بر ما فاش ساخته و نه در خرد و شعور انسانی ما. در باب صفات خدا، خداوند در ورای همه صفات قرار دارد و صفت الهی یک تجلی یا پرتوی از خداوند است و بنابراین فقط یک تجلی از تجلیات و صفات اوست، ولی هیچ یک از آنها «ذات» یا «وجود» او نیست. کلام الهی نیز یک موجود الهی و ابدی نیست؛ در حالی که مسیحیان کلام او را فرزندی الهی می‌پندارند و نیز چون خداوند در وجود موجودات جان‌دمیده است او را به روح الهی ملقب می‌سازند؛ در حالی که منطقیاً خداوند نمی‌تواند قبل از خلقت پدر باشد و قبل از صحبت، فرزند و قبل از جان‌دمیدن روح القدس. پس صفات الهی را نمی‌توان موجودات الهی یا شخصیت‌های الهی جداگانه و مشخصی تصور کرد؛ زیرا در این صورت به ده‌ها تثلیث می‌توان معتقد شد. تمام کسانی که به ازلیت و شخصیت مجزای بعضی از صفات خدا اعتقاد دارند، فعل خدا یا

کلام او را یک شخص معین و جداگانه از الوهیت دانسته‌اند، حال آن‌که کلام الهی یکی از انعکاسات دانش و ارادهٔ اوست. کمال بی‌دینی است که بگوییم کلمهٔ خدا یک اقنوم یا شخص معین است که دارای گوشت و خون و استخوان شد و به هیئت یک انسان اهل ناصره، یا یک کتاب پدیدار شد. نیز در تمامی مباحثات و مجادلات بر سر کلمه یا کلام یا logos همواره مسیحیان موحد متهم شدند که ازلیت و شخصیت کلمه را از طریق تحریف انجیل یوحنا انکار کردند. وی معتقد است که نخستین آیهٔ انجیل یوحنا را نویسندگان موحد رد کردند، زیرا مترجمان و مغرضان وجه ملکی کلمهٔ یونانی theou به معنای «از آن خدا، مال خدا» را به وجه اسمی theos به معنای «خدا» تبدیل کردند. تثلیث مسیحی با اعتراف به تعدد اشخاص در ذات باری تعالی، خصال و اعراض شخصی معینی را به هر شخص نسبت می‌دهد و از همان نام‌های خانوادگی معمول در اسطوره‌شناسی بت‌پرستی قبائل بدوی استفاده می‌کند، در حالی که خدا نه پدر فرزند است و نه فرزند پدری. اعتقاد به خدای پدر و پسر و روح‌القدس، انکار توحید خداوند و اعتراف به موجودات ناقص سه‌گانه‌ای است که نمی‌توانند در اتحاد با دیگران یا جداگانه، خدای حقیقی باشند. به عبارتی، آنان که به خدا در تثلیث اشخاص معتقدند، در واقع می‌گویند که هر یک از اقاییم، یک خدای قادر متعال حاضر در هر زمان و مکان، ازلی و کامل است، ولی در آن واحد سه خدای قادر، حاضر، ازلی و کامل نمی‌توان داشت. جالب این‌که هر یک از خدایان در آیین تثلیث، صفات و خصالت‌های ویژه‌ای دارد که دو تای دیگر فاقد آن است. پدر همیشه در مقام ردیف نخستین است و بر پسر تقدم دارد. روح‌القدس نه تنها در مقام شمارش، بلکه در مقام واقع از هر دو متأخرتر است. اگر خدایان سه‌گانه با یکدیگر مساوی و هم‌زمان و هم‌آغاز باشند، احتیاجی به رعایت دقیق تقدم و تأخر میان آنها نیست. حاصل کلام آن‌که اگر پدر، پسر و روح‌القدس از هر لحاظ مساوی باشند، لزوماً یک خدا می‌داشتیم، اما همین تفاوت و رابطه میان اشخاص سه‌گانه نشان می‌دهد که آنها با هم مساوی نیستند. پدر فرزند تولید می‌کند، ولی خود زاده نشده است. پسر زاده شده و پدر نیست و روح‌القدس از ناحیهٔ دو شخص دیگر صادر شده است. نخستین شخص تثلیث، خالق و نابودکننده است و شخص دوم منجی و رستگارکننده، و سومی حیات‌بخش است.

در فصل سوم کتاب زیر عنوان «احمد همه ملل خواهد آمد» وی به پیش‌بینی تسکین بخش یکی از پیامبران بنی اسرائیل به نام حَکَّی استناد می‌کند که به بنی اسرائیل که دوران بسیار سخت ویرانی معبد و تبعید از میهن به دست کلدانی‌ها را پشت سر گذاشته و به دستور کورش به موطن خود بازگشته و معبد را بازسازی کردند، بشارت می‌دهد. مفسران یهودی و مسیحی اهمیت بسیاری برای این بشارت قائلند. این پیش‌بینی در فصل دوم کتاب حَکَّی، آیه هفت ذکر شده است. در این جا ابتدا این بخش را از ترجمه کتاب مقدس نقل می‌کنیم:

تمامی امت‌ها را متزلزل خواهم ساخت و فضیلتِ جمیع امت‌ها خواهند آمد و یهوه صباپوت می‌گوید که این خانه را از جلال پر خواهم ساخت. یهوه صباپوت می‌گوید نقره از آن من و طلا از آن من است. یهوه صباپوت می‌گوید جلال آخر این خانه از جلال نخستین‌اش عظیم‌تر خواهد بود و در این مکان سلامتی خواهم بخشید.

اما نویسنده کتاب، آیه‌های فوق را بر پایه نسخه آرامی کتاب مقدس چنین ترجمه کرده است:

خداوند لشگرها می‌فرماید که تمامی ملل (طوایف) را تکان خواهم داد و جَمَدَه همه ملت‌ها خواهد آمد و من این خانه را مملو از جلال خواهم کرد. خداوند لشگرها می‌فرماید که نقره از آن من است و طلا از آن من است. خداوند لشگرها می‌فرماید که خانه آخرین من از خانه اولین من، جلال و عزت عظیم‌تری خواهد داشت و خداوند لشگرها می‌فرماید که در این مکان به شما شالوم خواهم بخشید.

جان کلام در این جا تفسیر دو واژه «جَمَدَه» و «شالوم» است که در ترجمه‌های موجود به «فضیلت» و «سلامتی» برگردانده شده است. به باور وی، اگر در این پیشگویی، حمده و شالوم را به معانی تجریدی آنها مانند آرزو و میل، و صلح و آشتی بگیریم، پیشگویی شگفت‌انگیز مذکور نوعی میل و آرزوی کلی نامفهوم خواهد بود. لذا چاره‌ای نیست جز آن که حمده را به صورت اسم ذات یعنی یک شخص معین یا واقعیت مشخص در نظر آوریم و شالوم را نه فقط شرطی کلی، بلکه نیرویی واقعی و فعال و یک دین مطلقاً

مستقر بدائیم. وی سپس اضافه می‌کند که صرف‌نظر از آن‌که کدام یک از دو معنای پذیریم، تردیدی نیست که احمد شکل عربی حمده در زبان عبری است و به معنای «بس ستوده، برگزیده و متعالی» است. در مورد ریشه‌شناسی کلمات شالوم و شلامه و شکل‌های عربی آن یعنی سلام و اسلام، همه زبان‌شناسان زبان‌های سامی، کلمه شالود و اسلام را از ریشه واحدی می‌دانند و هر دو را به معنای صلح و تسلیم (peace) و رضایت‌مندی (desire) می‌دانند.

وی آنگاه در تکمیل مطلب و برای کمک به درک بهتر و عمیق‌تر مسئله، به آیه یک در فصل سوم کتاب ملاکی استناد می‌کند که:

به هوش باشید که رسول خدا را خواهم فرستاد و او راه را در برابرم آماده خواهد ساخت. او ناگهان به هیکل (این معبد) خواهد آمد؛ سروری است که آرزویش را دارید و رسول میثاق است که از او شادمان خواهید شد. خداوند لشکرها می‌فرماید که بدانید که او می‌آید.

در این جا، منظور از شخصی که ناگهان به معبد خواهد آمد، تنها محمد (ص) می‌تواند باشد نه حضرت عیسی (ع) و از مجموعه آیات نتیجه می‌گیرد که اولاً قرابت میان دو واژه، چهار حرفی حمده و احمد و شناسایی ریشه *hmd* در زبان آرامی تردیدی باقی نمی‌گذارد که موضوع جمله «و حمده تمام ملت‌ها خواهد آمد» کسی جز احمد نیست. از سوی دیگر، کوچک‌ترین رابطه‌ای میان حمده و نام‌های مختلف عیسی، مسیح، نجات‌دهنده و غیره نیست و حتی یک حرف از کلمه حمده در هیچ‌یک از نام‌های مذکور به چشم نمی‌خورد. ثانیاً حتی اگر گفته شود که حمده عبری اسم به معنای آرزو و طمع و ستایش است، از هر دو زاویه ریشه‌شناسی و معناشناسی، رابطه مطلق آن با کلمات احمد و محمد ثابت می‌شود و فقدان ارتباط آن با عیسی مسیح.

ثالثاً طبق پیش‌بینی ملاکی، آن رسول باید ناگهان به این معبد سفر کند و این عیناً به همان چیزی تطابق دارد که قرآن مجید در مورد سفر اعجاز‌آمیز پیامبر تحت عنوان اسرا و معراج (سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنَ آيَاتِنَا) یاد کرده است، زیرا هیچ‌گونه عامل «ناگهانی بودن» در رفت‌وآمدهای مکرر عیسی مسیح به این معبد وجود ندارد و به علاوه عیسی نه تنها نتوانست کسی را در سفرهایش به معبد با خود همراه سازد، که هر بار ورودش به معبد با جدال و قیل و قال به

کاهنان و فریسیان و کاتبان ختم شد و او نه تنها باعث استقرار صلح در این مکان یا در جهان نشد (متی ۲۴، مرقس ۱۳ و لوقا ۲۱) بلکه حتی پیشگویی کرد که این معبد تخریب خواهد شد. وی در پایان می‌گوید: به عقیده این ذره بی‌مقدار، فقط همین واقعیت که آمنه بیوه غیرمسلمان عبدالله، برای نخستین بار در تاریخ بشریت، صفت احمد را به عنوان اسم خاص به کار می‌برد و فرزند یتیم خود را احمد می‌نامد، بزرگ‌ترین پدیده اعجاز‌آمیز در اسلام است (ص ۲۴).

در فصل چهارم با عنوان «مسئله بکوریّت [=نخست‌زادگی] و میثاق خداوند» به اختلاف نظر میان اسماعیلیان و اسرائیلیان - فرزندان ابراهیم خلیل - بر سر مسئله میثاق خداوند و حق ارشدیت اشاره می‌کند. وی از داستان ابراهیم و اسماعیل، چه به روایت کتاب مقدس و چه قرآن کریم، سه نکته را استنباط می‌کند. نخست آن‌که اسماعیل، فرزند نخست ابراهیم است و بنا بر این حق بکوریّت او کاملاً قانونی و منصفانه است. دوم آن که میثاق خداوند با ابراهیم و تنها فرزند او اسماعیل، قبل از تولد اسحاق بسته شد و این وعده خدا که «تمامی امت‌های سرزمین از ذریه تو برکت خواهند یافت» (پیدایش ۱۲: ۱۸) با تولد اسماعیل به تحقق پیوست. سوم آن‌که اسحاق نیز تولد معجزه‌آسایی داشت و خداوند به او و اعقابش وعده سرزمین کنعان داد. پس اگر منظور از تبرک خداوند و حق بکوریّت، صرفاً بعضی از تعلقات مادی و قدرت باشد، مسئله به ضرب شمشیر نیز قابل حل بود، اما اختلاف بنیادی دو امت بر سر مسیحا و محمد است. یهودیان تحقق وعده مسیحا را نه در عیسی می‌بینند نه در محمد و همیشه نسبت به اسماعیل حسادت می‌ورزیدند، چون به خوبی می‌دانستند که میثاق خداوند در او معنا پیدا می‌کرد و با ختنه کردن او بود که عهد خدا با ابراهیم بسته شد و به خون مههور گردید. وی سپس به این نقل قول از انجیل برنابا استناد می‌کند که عیسی به یهودیان به صراحت یادآور شد که آن مسیحا نه از اولاد داود، بلکه از فرزندان اسماعیل است؛ زیرا میثاق خداوند با اسماعیل بسته شد، نه با اسحاق، و عبارت فرزند یگانه خود هم اشاره به اسماعیل است؛ زیرا در آن موقع هنوز اسحاق زاییده نشده بود. وی در پایان به این نکته اشاره می‌کند که در سنت رؤسای طوایف صحراگرد و چادرنشین حتی در مثل کسانی مثل چنگیز، مرسوم آن است که جوان‌ترین فرزند ذکور، چادر و وسایل آن را به ارث می‌برد و بزرگ‌ترین فرزند، در مقام ریاست به جای پدر می‌نشیند.

در فصل ششم تحت عنوان «محمد(ص) همان شیلوه است»، وی به یکی «وصایای یعقوب» در آستانه مرگ توجه می‌کند که به سبک عبری روان و زیبایی نو شده و جنبه‌ای شاعرانه دارد. وی در ابتدا اشاره‌ای به تهمت‌ها و افتراهایی می‌کند که کتب مقدس ملهم از روح القدس! به این پیامبر و پیامبران دیگری وارد شده و آنها را از شأن و کرامت پیامبران الهی می‌داند و سپس آیه دهم از فصل ۴۹ سفر پیدایش را می‌کند که هسته مرکزی وصایای یعقوب نیز هست:

عصا از یهودا دور نخواهد شد و نه فرمانروایی از میان پاهای وی، تا شب بیاید و او را اطاعت امت‌ها خواهد بود.
عصای سلطنت از یهودا و از شریعت‌گذاری از میان پاهایش جدا نخواهد شد و وقتی که شیلوه بیاید که همه امت‌ها پیرو او خواهند شد.

کانون بحث در این بخش دو واژه شیلوه و یَقْت است. صرف نظر از چگونگی تفه این آیه، یهودیان و عیسویان هر دو اعتقاد دارند که آیه مذکور از برجسته‌ت پیشگویی‌های تورات درباره مسیح است، اما این که عیسای ناصری مصداق آن است دچار اختلاف شدند. یهودیان هیچ یک از علایم و خصایصی را که در مسیحای مو خود انتظار داشتند، در وجود عیسی نیافتند و بنابراین تصمیم گرفتند که او را به ص بکشند. مسیحای یهودیان باید به شمشیر مسلح باشد و قدرت این جهانی داشته باشد، قلمرو داود را مجدداً تسخیر کند و توسعه دهد و بنی اسرائیل پراکنده را به سرزمین ک بازآورد و سایر امت‌ها را منقاد خود سازد. اما عیسای ناصری، که چون عده‌ای یهود او را پادشاه یهودیان خواندند، به گوشه‌ای گریخت، نمی‌تواند در این سمت قرار گیرد وی می‌گوید تا آن جا که تحقیقاتش نشان می‌دهد، کلمه شیلوه در تمام نسخ تورات همان صورت اصلی حفظ شده و معادلی برای آن نیآورده‌اند. تنها در یک تورات سر به نام پِشِطَه (به عربی البَسِطَه) به صورت «آن کس که همه چیز بدو تعلق دارد» تر شده است. از سوی دیگر، به احتمال قریب به یقین، این کلمه از واژه شَلَح مشتق شد معنایش «صلح و آرامش و آرام و متین» است و احتمال فراوان می‌رود که سهو قلم باعث شده که صامت ح (ح) به شکل صامت هی (ه) نوشته شده باشد که این اشتباه توجه به تفاوت اندک حروف مذکور در عبری کاملاً امکان‌پذیر است. در این صو

تردید می‌نماید که کلمه شیلوخ مأخوذ از ریشه شَلَح به معنای «فرستادن و ماموریت دادن» است. نویسنده آنگاه استدلال خود را چنین تکمیل می‌کند که مفسران و فقها متحدالعقیده‌اند که معانی کلمات تمثیلی «عصای سلطنت» و «شریعت‌گذار» به ترتیب «حکومت» و «رسالت» است. کلمه یَقُث یا به معنای اطاعت است یا انتظار. حال با توجه به نخستین تفسیر شیلوه در تورات البسیطه (کسی که به او تعلق دارد) و بازنویسی آن به شکل «صاحب عصای حکومت و شریعتگذاری که همه امت‌ها باید از او پیروی کنند» این پرسش مطرح می‌شود که این رهبر و شریعتگذار بزرگ کیست؟ مسلماً موسی (ع) نمی‌تواند باشد، زیرا او خود نخستین سازمان‌دهنده قبایل دوازده‌گانه بنی اسرائیل است و پیش از او در قبیله یهوده پیغمبر یا پادشاهی وجود نداشته است و بدون تردید حضرت داود نیز نیست زیرا او خود نخستین پادشاه و پیغمبر از ذریه یهوده است. مسیح (ع) نیز نمی‌تواند باشد، زیرا او نظر کسانی را که منتظر مسیحای بنی اسرائیل از ذریه داود بودند، رد کرده بود (متی ۲۲: ۴۴؛ مرقس ۱۲: ۳۵؛ لوقا ۲۰: ۴۱) به علاوه، عیسی هیچ شریعت مکتوبی از خود به جای نگذاشت و هرگز به فکر در دست گرفتن قدرت و حکومت نیفتاد و به یهودیان گفت که به قیصر روم وفادار باشند و به او خراج دهند. از سوی دیگر، عیسی هرگز شریعت موسی را نسخ نکرد، بلکه آشکارا اعلام کرد که برای اجرا و تکمیل آمده است، و عیسی خاتم پیامبران هم نبود؛ زیرا پولس، از پیامبران بسیاری پس از عیسی صحبت می‌کند.

بر این اساس، وی نتیجه می‌گیرد که محمد (ص) مجهز به قرآن و نیروی نظامی آمد تا اسلام را جانشین عصای سلطنت کهنه و موربانه خورده یهودی سازد و مقررات غیر عملی شریعت موسی، قربانی‌های غیرلازم و روحانیت فاسد آن را از میان بردارد.

دومین تفسیر کلمه شیلوه هم اهمیتی بسزا دارد، زیرا این کلمه می‌تواند به معنای «آرام، صلح‌آمیز و امین» باشد. در زبان آرامی این کلمه به صورت شیلیا نوشته می‌شود. حال وقتی به تاریخ مراجعه می‌کنیم، درمی‌یابیم که پیامبر عربستان قبل از بعثت به آرامی و صلح‌طلبی و امانت‌داری معروف بود و مردم مکه به وی لقب «محمد امین» دادند. مردمان مکه کوچک‌ترین اطلاعی از موضوع شیلوه نداشتند و بدین ترتیب، خداوند از طریق جهل این اعراب بت‌پرست، یهودیان نامؤمنی را که کتب مقدسه را در اختیار داشتند، محکوم می‌کند. کلمه عربی اَمَن مانند اَمَن در عبری، به معنای «استوار، محکم و ثابت» و در نتیجه، «آرام، وفادار و قابل اعتماد است و عیناً و دقیقاً معادل کلمه عبری

شیلوه است و همان ابعاد معنایی را دارد.

سومین تفسیر شیلوه بر این پایه استوار است که اصل این کلمه شُلواح به معنای رسول و فرستاده است که در آن صورت، دقیقاً معادل لقب عربی رسول الله است. حاصل کلام آن که از هر منظری که به پیشگویی حضرت یعقوب بنگریم، باز به رسالت محمد (ص) می‌رسیم و به دلایل عقلانی اعتراف می‌کنیم که یهودیان بیهوده در انتظار شیلوه دیگر هستند و مسیحیان نابجا اصرار می‌کنند که عیسی مسیح همان شیلوه بوده است.

در فصل هفتم با عنوان «محمد و قسطنطین کبیر» پیشگویی شگفت‌انگیز دانیال نبی مورد توجه قرار گرفته است. دانیال شاهزاده‌ای از یک خانواده سلطنتی یهود بود که پس از لشکرکشی بابل به سرزمین یهودا، به همراه سه تن از دوستانش به بابل تبعید شد و در آنجا با استفاده از دانش و حکمت خود، به تعبیر خواب می‌پرداخت و به این دلیل که از عهده تعبیر خوابی برآمد که پادشاه دیده بود، به مقام والایی در حکومت بابا دست یافت.

داستان رؤیای دانیال نبی در فصل هفتم کتاب دانیال در عهد عتیق آمده است و به اساس آن، رخدادهای تاریخی به صورت چهار هیولای هولناک و خطرناک ظاهر می‌شود و در همین هنگام، فرشته‌ای نیک‌محضر به روح دانیال خبر می‌دهد که هر یک از هیولاهای چهارگانه، یک پادشاه بزرگ یا امپراتور است.

طوفان‌هایی چهارگانه از عالم بالا بر دریای عظیم تازیانه می‌زدند و چها جانور هیولامانند که با یکدیگر تفاوت فراوان داشتند، از اعماق دریا به بیرون شتافتند. نخستین آنها هیولایی شیرمانند بود که بال‌هایی چون عقاب داشت... جانور عجیب ثانوی به خرسی عظیم‌الجثه شباهت داشت که سر استخوان دنده در میان دنده‌ها داشت... سومین هیولایی که از دریا برآمد، ببر؛ چهارسر بود به چهار بال بزرگ مجهز بود و بالاخره هیولای چهارم که از هم سهمگین‌تر و مهیب‌تر بود، هیولای خارق‌العاده‌ای بود که ده شاخ داشت، پ دندان‌های بزرگ آهنینش همه چیز را می‌درید و می‌خورد. در آن هنگام که پ این شاخه‌ها می‌نگریستم، از میان شاخ‌های دهگانه یک شاخ کوچک برخاست چنان رویش کرد که سه تا از شاخ‌ها را از جا کند و ناگهان بر روی این شاخ کوچک یازدهم، دهان و چشمانی انسانی پدیدار شد و سخنان بزرگی علیه

خدای متعال گفت. و در همان لحظات در قعر سماوات، رؤیایی از ابدیت دیدم که در میان نوری آتشگون، بر کرسی خود جلوس کرده بود که چرخ‌هایی از آتش سفید سوزان داشت. نه‌ری عظیم از نور برابزش می‌گذشت و هزاران هزار از موجودات قدوسی در خدمتش شتافته بودند. دیوان قضا افتتاح شد و کتاب‌ها گشوده شد و آنگاه تمام بدن جانور مهیب چهارم به آتش سوزان تسلیم شد ولی آن شاخ کوچک کفرگو را نگاه داشتند تا آن که یک برناشا، پسر انسان را از میان ابرها به حضور ازیلی آوردند که خداوند به او قدرت و عزت و حکومت ابدی عطا کرد. روح آشفته‌من که دانیالم، به یکی از حاضران تقرب جسته، حقیقت این رؤیای شگفت‌انگیز را مورد سؤال قرار داد و فرشته نیک‌محضر، این رؤیا را چنان برایم تعبیر کرد که معانی آنها روشن شد که این چهار جانور هولناک، چهار پادشاه در زمین هستند... (دانیال نبی ۷: ۱-۱۷).

شیر چهارسرِ بالدار، مظهر امپراتوری کلدانیان است که چون شیر، نیرومند بود. خرس نماینده امپراتوری ماد و پارس است که قلمروی فرمانروایی خود را به دریای آدریاتیک و حبشه رساند و بدین شکل، تکه‌ای از بدنه هر یک از قاره‌های سه‌گانه آن زمان را در میان خود داشت. سومین هیولا که بسان ببر، جهش‌های سریع و خطرناک می‌کرد، نمودار تاخت و تازهای پیروزمندانه اسکندر مقدونی است که امپراتوری کوتاه‌مدتش بلافاصله پس از مرگش به چهار بخش تقسیم شد. هیولای چهارم که بسیار خطرناک و دیوی شریر و هولناک است، طبق توصیف این فرشته، چیزی جز امپراتوری روم نیست. شاخه‌های ده‌گانه، امپراتوران ده‌گانه روم‌اند که مسیحیان موحد اولیه را دسته‌دسته شکنجه و کشتار می‌کردند. این دوران را دوران «ده بار آزار و شکنجه» نامیده‌اند. این هیولای مهیب - امپراتوری‌های چهارگانه - همه به درجات مختلف خلق خدا را قتل عام کردند، اما کیفیت و خصایص آن شاخ کوچک که در رأس هیولای چهارم روید، چنان از هیولاهای دیگر متفاوت بود که خداوند خود در آسمان‌ها به داوری پرداخت و هیولای چهارم را به مرگ و نیستی محکوم کرد و برناشا (پسر انسان) را به حضور خود فراخواند و او را به فرمانروایی بشر گماشت.

اما این که مصداق این «شاخ کوچک» و «پسر انسان» کیست، مفسران دچار اختلاف شده‌اند. مفسران قدیمی مسیحی کوشیدند که این شاخ کوچک زشت را به صورت

دجال، پاپ رم (از سوی پروتستان‌ها) یا نعوذ بالله بنیانگذار اسلام تعبیر کنند. مفسران بعدی برای توجیه آن، سخت دچار تکلف شدند. این مفسران، پسرانسد همان عیسی مسیح دانسته‌اند، ولی شواهد و نشانه‌ها خلاف این را ثابت می‌کنند.

مدعای نویسنده در این بخش آن است که منظور از «شاخ کوچک کفرگوی که به هیولای چهارم‌روید»، قسطنطین کبیر است و تنها مصداق «پسر انسان» طبق نشان داده شده، پیامبر اسلام (ص) است. توضیح آن‌که تنها قسطنطین بود که پس از دوران ده‌گانه آزار و شکنجه مسیحیان، و غلبه بر رقبای سه‌گانه، ردای امپراتوری به تن یکی از بهترین اسناد تاریخی در این باره تاریخ معروف افول و سقوط امپراتوری رومیون^۱ است. اما این که دشمنی شاخ کوچک برخلاف خصومت هیولاهای چهار هوشمندانه، شیرانه و موذیانه بود، بدان سبب است که روش وی نه مقابله با خدا ایمان، بلکه تلاش برای انحراف آن بود. تا آن زمان، حملات و تهاجمات از دست پرستی و خدانشناسی بود، اما قسطنطین خود را در جرگه مومنان به عیسی ولی موجودات دیگری را با خدا شریک کرد و به دنبال برگزاری شورای نیقیه در ۳۲۵ موضوع «وحدت در تثلیث» را طی فرمانی به جهانیان تحمیل کرد و مسیحیان طرفدار آریوس را سخت تحت تعقیب قرار داد. در این شورا، بیش از هزار رومی مسیحی دعوت شده بودند که فقط ۳۱۸ تن به تصمیمات شورا تن دادند و البته گروه نیز در توصیف عیسی مسیح به سه‌گروه تقسیم شدند. به هر روی، از آن‌جا که پادشاه یازدهمین قیصر پس از قیصر ده‌گانه رم است، نمی‌تواند کسی جز قسطنطین باشد. نویسنده تنها کار عاقلانه کلیسای رم، برخلاف کلیسای یونان، را آن می‌داند خودداری از اعطای لقب قدیس به قسطنطین، برای او طلب تبرک و آموزش نکر اتهام کفرگویی وی بدین علت می‌تواند باشد که وی دو فرمان از ده فرمان حضرت موسی (ع) را در مورد توحید خداوند (جز من خدایی نخواهی داشت) و عبادت هیچ نوع صورت تراشیده و تمثال و نقش برای خود مساز) نقض کرد. از میان برداشتن و انتخاب یک‌شنبه به جای آن - با این تصور که عیسی مسیح در روز یک‌شنبه برخاست - نیز در تضاد با ده فرمان بود؛ زیرا عیسی، خود همواره حرمت روز شنبه

۱. این کتاب به فارسی با مشخصات زیر ترجمه شده است:

گیبون، ادوارد، انحطاط و سقوط امپراطوری، ترجمه ابوالقاسم طاهری، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی

رعایت می‌کرد و اعتراضش به رؤسای یهود آن بود که آنان انجام اعمال خیر را در آن روز نیز منع می‌کردند.

وی سپس در تکمیل بحث، به تحقیق دربارهٔ برناشا (پسر انسان) می‌پردازد که به افتخار و شرف استثنایی عرضه‌شدن به درگاه خداوند متعال بر فراز آسمان‌ها نائل شد و به وی «حکومت و عزت و ملکوت جاوید» اعطا شد و مأمور نابودکردن اثرات اقدام شاخ کوچک شد. وی مدعی است که هر که بکوشد که شخص دیگری غیر رسول اسلام (ص) را در مقام پسر انسان قرار دهد، در گودال جهل و تعصب سقوط کرده است؛ زیرا عیسی - آن گونه که مسیحیان تصور می‌کنند - نمی‌تواند پسر انسان باشد. اگر او را یک پیامبر یا یک انسان بدانیم، از لحاظ پیروزی یا شکست در انجام رسالت از محمد (ص) به مراتب پایین‌تر است و اگر او را یکی از اقانیم سه‌گانه بدانیم، دیگر جایگاهی در میان انسان‌ها نخواهد داشت و به علاوه، اگر رسالت عیسی آن بود که هیولای چهارم را نابود کند، باید به جای آن که به قیصر روم مالیات دهد و حرمتش را حفظ کند و خود را در اختیار پیلاتوس، فرماندار رومی، بگذارد که فلکش کند و شلاقش زند، باید در رأس مبارزان و جنگاوران قوم یهود قرار می‌گرفت و رومی‌ها را از فلسطین بیرون می‌راند و قوم و کشور خود را نجات می‌داد. از این گذشته، در طول تاریخ دو سه هزار سالهٔ مذهب از زمان ابراهیم خلیل، هیچ پیامبری چون محمد (ص) نتوانست برای قوم خود و مردم سراسر جهان منشأ آن همه خدمات مادی و اخلاقی باشد. افزون بر این، شگفت‌انگیزترین جنبهٔ پیشگویی پیامبرانهٔ مذکور آن است که منظره برناشا بر فراز ابرها و حضور او در پیشگاه خداوند کاملاً با جزئیات معراج محمد (ص) تطبیق می‌کند و امارات و شواهدی چند در سبک زبان دانیال نبی و حدیث مقدس نبوی انسان را به این تطبیق معجزه‌آمیز رهنمون می‌شود.

در فصل نهم، وی به بحث دربارهٔ کسی پرداخته که داود نبی (ع) او را «سرور من» خطاب کرد. این شخص نمی‌تواند کسی از نسل داود باشد، زیرا به شهادت کتاب مقدس، هنگامی که عیسی از فریسیان پرسید که عقیدهٔ شما دربارهٔ مسیح چیست و او فرزند کیست، جواب دادند که فرزند داود است. حضرت عیسی با اعجاب به آنها پاسخ داد که چگونه فرزند وی می‌تواند سرور او باشد؟ (متی: ۲۳) بدین ترتیب، حضرت عیسی جای تردیدی باقی نگذاشت که «آدن» یا «سرور من» از فرزندان داود نیست و

بدین سان، خود را نیز از این دایره خارج کرد. با این حساب، مصداق واقعی آن، کسی جز محمد نمی تواند باشد که از نسل اسماعیل است. وی آنگاه می افزاید که بزرگترین پیامبر یا آدن در نظر خداوند و نیز در میان افراد بشر، یک فاتح و سردار بزرگ یا مخرب کبیر یا قدیس عزلت نشین که در فکر نجات خویش است، نیست بلکه کسی است که از طریق سوق دادن بشر به شناسایی خدا و نابودکردن قدرت شیطان، بزرگترین خدمت را به بشر انجام دهد. محمد بود که بر کلهٔ اژدها زخم زد و به همین دلیل شیطان در قرآن کریم، ابلیس یعنی «زخم خورده» نامیده شد. وی نه تنها آدن داود، که سرور همهٔ پیامبران است؛ زیرا تنها اوست که شرک و بت پرستی و یوغ حکومت بیگانگان را از سراسر سرزمینهای عربستان و فلسطین برانداخت. خلاصه کلام آن که حضرت عیسی اعلام کرده بود که او سرور داود نیست و مسیحا از خاندان داود ظهور نخواهد کرد. در آن صورت، در میان پیامبران، هیچکس جز محمد باقی نمی ماند که بتواند در مقام سرور یا آدن قرار گیرد. دستاوردهای عظیم رسالت پیامبر نیز موبد همین مطلب است.

موضوع بحث در فصل دهم (الله و رسول میثاق) پیشگویی معروف مندرج در آیه یکم از فصل سوم کتاب ملاکی است که از پیشگوییهای بسیار معروف دربارهٔ «مسیحا» است که در کلیسا همه، از پاپ و کشیش و قدیس و حتی کودکانی که یکشنبهها به کلیسا می روند، مراد از اولین رسول را یحیای معمدان می دانند و مراد از رسول را در ادامه آیه (فرشته میثاق در زبانهای فرنگی) عیسی مسیح می دانند:

اینک من رسول خود را خواهم فرستاد و او طریق را پیش روی من مهیا خواهد ساخت و خداوندی [اُدُنای، در ترجمهٔ نویسنده کتاب] که شما طالب او می باشید، ناگهان به هیکل خود خواهد آمد، یعنی آن رسول عهدی که شما از او مسرور می باشید، هان او می آید. قول یهوه صباوت این است.

اما همین مطلب در متی باب ۱۱ آیه ۱۰ به شکل دیگری نقل شده است:

بلی به شما می گویم از نبی افضلی را، زیرا همان است آن که دربارهٔ او مکتوب است: اینک من رسول خود را پیش روی تو می فرستم تا راه تو را پیش روی تو مهیا سازد. هر آینه به شما می گویم که از اولاد زنان، بزرگتری از یحیی تعمیددهنده برنخاست، لیکن کوچکتر در ملکوت آسمان از وی بزرگتر است.

نویسنده کتاب معتقد است که از وجوه مشخصه متی آن است که همواره می‌کوشد تا برای هر حرکت و حادثه‌ای در زندگی عیسی عبارت یا پیشگویی پیامبرانه‌ای در کتب عهد عتیق بیابد و به هر زحمتی آن را به عیسی بچسباند، اما اشتباه بزرگ او این است که دقت نمی‌کند تا ضدونقیض نگوید و از این بدتر این که در نقل و ترجمه آیات کتاب مقدس، بسیار بی‌تقوا و ناامین است و اصولاً در ادبیات زبان خود تسلطی ندارد. از نمونه شاهکارهای او ترجمه‌اش به «خران دوگانه» است که عیسی بر آن سوار شد. جالب این که مرقس، همین پیشگویی مذکور در کتاب ملاکی را به اشعیای نبی نسبت داده است. با مقایسه متن مذکور در عهد عتیق، با متن نقل شده از آن در متی، مشاهده می‌کنیم که در متن عهد عتیق، یهوه صباپوت یا خداوند لشگرها گوینده است و جماعت مؤمنان شنونده او، و عبارتی مانند «که شما طالبش هستید» و «شما از او شادمان می‌شوید» قرینه بر آن است. ولی نویسندگان اناجیل با تحریف متن «طریق را پیش روی من» به «طریق تو را پیش روی تو» کوشیده‌اند که پیشگویی ملاکی را به یحیی و عیسی ربط دهند و از عیسی نقل قول کرده‌اند که «بدانید که کسی بزرگ‌تر از یحیی به دنیا نیامده است؛ با وجود این، کوچک‌ترین شخص در پادشاهی خدا از او بزرگ‌تر است» و چون عیسی پادشاه ملکوت خداوند است، از یحیی بزرگ‌تر و مهم‌تر است. به بیان دیگر، طبق تصور سنتی آباء کلیسا در این جا دو شخص مجزا پیشگویی شده که اولی مأمور صاف کردن جاده برای آمدن آذن است.

محور انتقادات جناب عبدالاحد داود بر این تلقی کلیسایی آن است که چنین لحن و بیان افراطی، شایسته عیسی مسیح و حواریون او نیست و چنین جملاتی در ستایش از خود، ساخته و پرداخته کشیش یا اسقفی جاهل یا متعصب است. ثانیاً نمی‌توان گفت که یحییای معمدان همان رسول پیشگویی شده در ملاکی است؛ زیرا گذشته از مطالب ضد و نقیض درباره یحیی، همه در یک مطلب اتفاق نظر دارند و آن این که یحیی هیچ راه و طریقی را صاف نساخت، زیرا نه کتابی آورد و نه مذهبی بنیان نهاد و نه مذهب موجود را اصلاح کرد. او اصولاً هیچ ادعایی نداشت. اگر یحیی می‌دانست که عیسی همان مسیح موعود است، باید به محض دیدن او، به دنبالش راه می‌افتاد و لحظه‌ای از او جدا نمی‌شد؛ حال آن که طبق اناجیل او چنین نکرد و، بنا به نقل متی، هنگامی که به زندان افتاد، دو تن از حواریون خود را نزد عیسی فرستاد تا از او پرسند که آیا تو همان شخصی

هستی که قرار است بیاید یا ما در انتظار شخص دیگری باشیم (متی ۱۱: ۳). باری اگر رسالت یحیی، آماده کردن زمینه برای عیسی مسیح بود، نباید تمام عمرش را در بیابان‌های برهوت و خالی از سکنه در میان جانوران بگذرانند. یحیی معمدان نه ذره‌ای از شریعت موسی را نقض کرد و نه کوچک‌ترین چیزی بدن افزود.

نکته دیگر آن است که در پیشگویی ملاکی سخن از یک شخص است که دارای سه ویژگی است: فرستادهٔ دین آور، فرماندهٔ بزرگ و رسول میثاق. سه شرط هم دارد: ناگهان به خانه خدا خواهد آمد، مردم طالب او و در جست‌وجویش هستند و همگان از او مسرور خواهند شد. وی معتقد است که این خصوصیات و نشانه‌ها تنها در محمد مصطفی (ص) وجود دارد نه در عیسی مسیح یا یحیی که در دوران کوتاه نبوت خود نتوانستند حتی یک مشرک یا بت‌پرست را به دین خدا درآورند.

در فصل یازدهم با عنوان «رسولان راستین، آموزگاران اسلام» ضمن بیان بخش‌هایی از زندگی و حالات ارمیای نبی و مکانت معنوی‌اش، از جمله انتساب نگارش سفر تثبیه به وی، یکی از تعالیم ارزنده او را بیان می‌کند که از اوراق زرین و درخشان‌ترین ستارگان آسمان عهد عتیق است.

انبیایی که از زمان قدیم قبل از من و قبل از تو بوده‌اند، دربارهٔ سرزمین‌های بسیار و ممالک عظیم به جنگ و بلا نبوت کرده‌اند. اما آن نبی‌ای که به سلامتی نبوت کند، اگر کلام آن نبی واقع گردد، آن‌گاه آن نبی معروف خواهد شد که خداوند فی‌الحقیقه او را فرستاده است (ترجمهٔ رسمی).

وی این بخش را چنین ترجمه کرده است:

انبیایی که از قدیم الایام قبل از تو و قبل از من آمده‌اند، به سرزمین‌های مختلف و ممالک عظیم دربارهٔ جنگ و بلا و وبا نبوت کرده‌اند اما پیامبری که دربارهٔ شالوم [اسلام] نبوت کند، هنگامی که کلامش تحقق یافت، آن‌گاه شناخته خواهد شد که آن پیامبر را فی‌الحقیقه خداوند فرستاده است.

نویسنده قاطعانه اعلام می‌کند که بر این ترجمهٔ دقیق متن اصلی، هیچ‌گونه ایرادی نمی‌توان وارد ساخت. در این جا نکته مهم کلمه شالوم است که به گفته نویسنده هیچ چیز جز اسلام نمی‌تواند باشد؛ زیرا شالوم و شکل سریانی آن شَلاما و نیز سلام و اسلام در عربی، همگی از ریشهٔ سامی شالام مشتق شده است و در تمامی زبان‌ها، معنای

واحد مشترک دارند و این مطلب مورد تأیید همهٔ زبان‌شناسان رشته زبان‌های سامی است. فعل شالام نیز به معنای «تسلیم شدن» تن به رضادادن و توکل کردن است و در مرحلهٔ بعد به معنای «صلح کردن» است و هیچ نظام دینی دیگر در جهان نمی‌توان یافت که نام جامع‌تر، جلیل‌تر و متعالی‌تری از اسلام داشته باشد. وی اضافه می‌کند که من از کلیهٔ کسانی که ممکن است به این تفسیر اعتراض کنند، استدعا می‌کنم که کلمهٔ عبری دیگری غیر از اسلام یا سلام به عنوان مثال معادلِ شالوم پیدا کنند و البته این امر محالی است.

در فصل دوازدهم، موضوع «ملکوتِ خدا» مورد توجه قرار گرفته است. سعی نویسندگان در این جا ارائهٔ تصویر صحیحی از ماهیت، کیفیت و ساختمان ملکوت خدا در زمین است. به گمان وی، کسانی که تصور می‌کنند که دین راستین خدا فقط بر حضرت ابراهیم ظاهر شد و فقط بنی‌اسرائیل در حفظ و تداوم کوشیدند، در حقیقت دانش‌پژوهانِ جاهل رشتهٔ کتب عهد عتیق‌اند و نظرات نادرستی دربارهٔ ماهیت دین خدا خواهند داشت. یهودیان در دوران مهاجرت و سرگردانی و بیابانگردی دائماً از نعمت معجزات گوناگون خداوند که در شب و روز بر آنها نازل می‌شود شاد و سرخوش بودند، اما هم اینان تا حضرت موسی چند روزی در ارتفاعات مه‌آلود قلّهٔ سینا ناپدید شد، گوساله‌ای زرین ساختند و به پرستش این حیوان خودساخته مشغول شدند. تاریخ این قوم مثلون‌المزاج و لجوج از زمان مرگ یوشع بن‌نون تا هنگام مسیح و تبرک شدن شائول، آکنده از چنین پسرفت‌های مفتضح به دامان بت‌پرستی و شرک است و فقط از حدود قرن سوم پیش از میلاد بود که یهودیان پس از پایان دورهٔ وحی و الهام و تنظیم قوانین شرعی و تدوین کتب مقدسه دیگر به پرستش اصنام بازنگشته و خداپرست باقی ماندند. نکته دیگر آن که یهودیان به ویژه توده‌های یهودی هرگز در باب خدا و دین به مفاهیم استواری که مسلمانان از الله و اسلام دارند دست نیافتند. نداشتن اندیشه‌ای مشخص و معین در باب مسائلی مهم چون معاد از ضعف جهان‌بینی یهودی خبر می‌دهد. نتیجهٔ آن که دین راستین خداوند در دوران قبل از محمد مراحل ابتدایی خود را می‌گذراند و روی هم رفته در میان اقوام یهود به صورتی خام و تکمیل‌نشده باقی مانده بود ولی هرگز دین راستین به ملکوت خدا تبدیل نشد و خداوند از سر خرد و دانش بی‌نهایت خود چنین مقرر کرد که قبل از استقرار روشنایی ملکوت خدا، چهار دوران بزرگ تاریخی (تمدن‌ها و امپراتوری‌های باستانی عظیم آشور و کلد، ماد و پارس، یونان و روم) یکی

پس از دیگری سپری شود. عیسی مسیح و حواریون او، منادیان، مبشران و طلایه‌داران ملکوت خدا در زمین بودند. هسته مرکزی و روح رسالت و شیرۀ انجیل حضرت عیسی نیز از این دعای کوتاه و مشهور مسیحیان آشکارا استنباط می‌شود که «ملکوت تو بیاید». نویسنده در این جا اضافه می‌کند که بیست قرن است که مسیحیان جهان از هر فرقه و گروه و شعبه و کیش و آیین هر روز دست به دعا برداشته، اجابت این دعا را از خداوند التماس می‌کنند که ملکوت تو بیاید، و خود خدا می‌داند که تا کی به این مدعای بی معنا و انتظار پوچ خود ادامه خواهند داد. این انتظار بیهوده مسیحیان عیناً دارای همان خصلت و کیفیت انتظار پوچ یهودیان در باب ظهور مسیحاست.

وی سپس به اختلافات و تأویلات بعضاً مضحک مسیحیان درباره منظور از ملکوت اشاره می‌کند که مثلاً ملکوت خدا همان کلیسای ایشان است در لحظه‌ای که بر تمام کلیساهای مرتد چیره شد یا این که مراد از آن، اجتماع نوزادان معصوم مسیحی است که با خون بره شسته و تطهیر شده‌اند، و اظهار می‌دارد که ملکوت خدا نه فلان کلیسای عیسوی پیروز و نه جامعه پدیدآمده از نوزادان معصوم و نه رؤیای جاهلان‌های در باب یک دوران سلطنت هزار ساله است. ملکوت خداوند یک دین راستین است، جامعه نیرومندی از مؤمنان به خداوند یکتاست که با ایمان و شمشیر مسلح شده و برای تداوم ملکوت خدا در زمین و حفظ استقلال مطلق آن در مقابل حکومت تاریکی پیگیرانه مبارزه می‌کنند. در اناجیل موجود به رغم تردیدها در اعتبار آن، حضرت عیسی غالباً به ملکوت خدا و برناشا (پسر انسان) اشاره می‌کند ولی نویسندگان اناجیل چنین وانمود کردند که منظور عیسی از ملکوت خدا، کلیسایی است که دیگران بعد از او اختراع کردند و پسر انسان کسی جز خودش نیست. به باور نویسنده، عیسی مسیح صریحاً گفته است که اسلام ملکوت خداوند است و منظور از پسر انسان، محمد مصطفاست که رسالت دارد که ملکوت خدا و حکومت نیرومند مقدسان و مؤمنان به خداوند قادر متعال را در زمین مستقر می‌سازد. دین راستین خدا تا زمان حضرت عیسی عمدتاً به قوم بنی اسرائیل محدود بود و جنبه‌های مادی و قومی بیشتری داشت. حضرت عیسی آن دین را اصلاح کرد و روح و جان تازه‌ای در آن دمید. مسئلهٔ ابدیت روح و رستاخیز قیامت و حیات در جهان دیگر را مطرح کرد و در ملأ عام اعلام کرد که مسیحی‌های مورد انتظار یهودیان، فرزند داود نیست و او اصلاً یهودی نخواهد بود، بلکه از اخلاف اسماعیل است و بدون

ابهام اعلام کرد که احمد رسول خدا، ملکوت خدا را در زمین با قدرت کلمه خدا و به ضرب شمشیر استقرار خواهد داد.

در فصل پانزدهم تحت عنوان «یحیای معمدان و بشارت ظهور پیامبری نیرومند» به بررسی این تلقی کلیسا پرداخته است که حضرت یحیی همواره منادی حضرت عیسی (ع) بوده است. در این جا، نویسنده در صدد اثبات دو امر است: اول آنکه منظور یحیی در بشارت‌اش، عیسی مسیح نبود و ثانیاً بنا به قرائن و شواهد، منظور او کسی جز محمد نمی‌تواند باشد. توضیح آن که طبق روایات اناجیل، یحیی پسر خاله عیسی بود و تنها شش ماه از او بزرگ‌تر بود. قرآن کریم اشاره کوتاهی به ولادت او کرده و او را تصدیق‌کننده کلمه خداوند و بزرگوار و خویشتن‌دار و پیامبری از شایستگان نامیده است (هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيحْيَى مُصَلِّئًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِنَ الْأَنْبِيَاءِ آل عمران: ۳۸) اما اطلاعات دیگری از او ارائه نکرده است. در اناجیل و سایر منابع مسیحی نیز گزارش اندکی از زندگانی او وجود دارد. بر این پایه، وی زندگانی را به پاکی و پرهیزکاری و زهد و فقر و پرهیز از لذات جسمانی سپری کرد و در سی سالگی رسالت خود در باب تعمید توبه‌کاران را آغاز کرد و یهودیان توبه‌کار گروه‌گروه نزد او رفتند و تعمید گرفتند. یحیی در ضمن تعمید به آنان گفت که پس از او پیامبری خواهد آمد که مردم را به جای تعمید به آب، با روح قدسی و آتش تعمید خواهد داد و او آنچنان در قدرت و جلال بر او برتری دارد که وی حتی قابل نیست که بند نعلین او را باز کند (لوقا ۳: ۱۵).

نکته مهم دیگر، نحوه مواجهه یحیی با عیسا است. در اناجیل گزارش‌های ضدونقیضی در این باره ذکر شده است. در انجیل متی آمده است که یحیی به عیسی گفت که من باید به دست تو تعمید شوم، اما تو نزد من آمده‌ای؟! عیسی پاسخ داد که پیروی از شریعت را تکمیل کنم و آنگاه یحیی عیسی را تعمید داد. در سه انجیل هم‌نوا آمده است که وقتی عیسی از آب بیرون آمد، روح رسالت در هیئت کبوتری بال و پر زنان بر سر او فرود آمد و ندایی شنیده شد که می‌گفت: این پسر محبوب من است که از او سخت رضایت دارم. اما بر اساس انجیل یوحنا، گویا اصلاً تعمیدی در کار نبوده است، به‌گونه‌ای که یحیی همین که عیسی را دید، فریاد زد که نگاه کنید بره خدا را. نویسنده

انجیل یوحنا می‌گوید که یحیی پس از عمل تعمید، عیسی را شناخت؛ زیرا در آن لحظه، روحی در هیئت یک کبوتر از آسمان فرود آمد و در او جای گرفت (یوحنا ۱: ۲۰)؛ حال آن که نویسنده لوقا گوید که یحیی حتی از زمانی که در رحم مادرش بود، عیسی را می‌شناخت و او را که جنین جوان‌تری در رحم مریم بود، پرستش می‌کرد (لوقا ۱: ۴۴). اما متی می‌گوید که حضرت یحیی از همان زندانی که در آن سرش از تنش جدا شد، به عیسی پیام فرستاد که تو کیستی و کیفیت واقعی رسالت تو چیست. اناجیل متی و لوقا می‌گویند که عیسی فرمود که یحییای معمدان همان الیاس نبی است، ولی انجیل یوحنا گزارش می‌کند که وی صریحاً به نمایندگان یهود گفت که نه الیاس است و نه مسیحا و نه آن پیغمبر (یوحنا ۱: ۱۶).

اما استدلال جناب عبدالاحد داود برای اثبات این که منظور و مقصود شهادت یحیی، عیسی نبوده بدین شرح است که آوردن قید زمانی «بعد از من» در کلام یحیی (آن کسی که بعد از من می‌آید، از من بس نیرومندتر خواهد بود) نشان می‌دهد که مراد وی عیسی مسیح نبوده است؛ زیرا یحیی و عیسی معاصر هم بوده‌اند. یحیی می‌گفت که آن کس که بعد از من می‌آید، بس نیرومندتر از من خواهد بود. قید «بعد» نشان می‌دهد که آن پیامبر در زمان نامعینی در آینده خواهد آمد و در زبان انبیاء که در کتب مقدسه با آن آشناییم معمولاً به معنای یک یا چند دوران است. ثانیاً، پیامبر مورد نظر یحیی اگر عیسی (ع) بود، باید یحیی مانند شاگرد و مرید و حواری به دنبالش می‌افتاد که البته یحیی هرگز چنین نکرد؛ بلکه به عکس، بدون آن که کوچک‌ترین توجهی به حضور پسرخاله‌اش در یهودیه و جلیلیه داشته باشد، به مواظبت خود ادامه داد و مردم را هم چنان تعمید داد، شاگرد و حواری جدید پذیرفت، با هرودیس در افتاد و پیشگویی کرد که پس از او پیامبری خواهد آمد که بس نیرومندتر از اوست و البته در تمام این مدت، عیسی در آن حوالی سرگرد فعالیت‌هایی بود. ثالثاً اگر عیسی همان پیامبری بود که یحیی پیشگویی کرده و او را بس نیرومندتر از خود دانسته و خود را حتی لایق باز کردن بند نعلینش نمی‌دانست و به گفته او، مردم را با روح و آتش تعمید خواهد داد، چه ضرورتی داشت که به دست فردی بس ضعیف‌تر و کوچک‌تر از خود در آب رودخانه توبه کرده و تعمید پذیرد؟ از این گذشته، یحیی هیچ خصلت پیامبری در عیسی نیافته بود و هنگامی که در زندان خبر معجزات عیسی را شنید، دو تن از حواریونش را به نزد او فرستاد تا از او بپرسند که آیا تو همان

پیغمبری که قرار است بیاید یا به انتظار پیامبر دیگری باشیم؟ (متی ۱۱: ۳)

اما این که چرا اشارهٔ یحیای معمدان به محمد مصطفاست و چه شواهدی بر این هست، نویسنده معتقد است که اولاً طبق شهادت عیسی در انجیل‌ها، هیچ انسانی از مادرزاده‌ای بزرگ‌تر از یحیای معمدان نیست، ولی کوچک‌ترین فرد در ملکوت خداوند از او بزرگ‌تر است. به لحاظ تاریخی، آخرین پیامبر، کوچک‌ترین و تازه‌ترین و جوان‌ترین آنهاست. واژهٔ زَعیر در زبان آرامی مانند صغیر - هم‌ریشهٔ آن در زبان عربی - به معنای کوچک و نوجوان است. تمام مسیحیان اقرار دارند که عیسی (ع) آخرین پیامبر نیست و لذا نمی‌تواند کوچک‌ترین یا جوان‌ترین آنها باشد. از آن‌جا که نمی‌توان تشخیص داد که کدام یک از انبیاء آخرین پیامبر است، بهترین و درخشنده‌ترین دلیل و نشانه، اقدامات و پیروزی‌های محمد (ص) است؛ زیرا بی‌تردید تمام پیامبران سلف نتوانستند گوشه‌ای از موفقیت‌های عظیم پیامبر در دورهٔ کوتاه ۲۳ ساله نائل شوند.

نویسنده سپس اضافه می‌کند که در کتاب معروف ارنست رنان به نام زندگی مسیح، فصلی به یحیای معمدان اختصاص یافته است. رنان در تحقیقات خود با مشکلات لاینحلی روبرو شد که کلید حل آنها وجود حضرت محمد (ص) است و اگر این نویسندهٔ دقیق و کنجکاو مسیحی در فرهنگ کلیسا غرق نبود، حتماً به رسالت محمد می‌پرداخت و به نتایج متفاوت و شورانگیز می‌رسید و مانند دیگر منتقدان و ناراضیان و مخالفان کتب مقدس، با دین و مذهب در نمی‌افتاد. ثانیاً مصداق این سخن عیسی که او از من بس نیرومندتر است، پیامبر اسلام است، زیرا یحیی کسی بود که در بیابان‌های یهودیه و در سواحل رود اردن برای توده‌های مؤمن یهودی که چند هزار سال سابقه خدایپرستی و نبوت داشتند، به فریاد موعظه می‌کرد و با این حال راه به جایی نبرد، اما محمد آرام و باوقار آیات آسمانی قرآن را به گوش اعراب بت‌پرست و جاهل دیرباور رساند و به موفقیت‌های بزرگی دست یافت. آری هنگامی که به دستگیری و زندانی شدن آن تعمیرگر بیگناه و ضعیف می‌اندیشیم که به فرمان هرودیس بی‌رحمانه و ستمگرانه به خاطر رقاصه‌ای زناکار سر از بدنش جدا کردند یا هنگامی که وقایع غم‌انگیز و درهم و مغشوش عیسی طبق روایات انجیل نویسان را پیش چشم خود مجسم می‌کنیم که به فرمان پیلاتس، استاندار چکمه‌پوش اهل رم، شلاق خورد، و تاجی از خار بر سرش نهادند، و آنگاه ورود پیروزمندانهٔ اَدُن بزرگ و سلطان پیامبران به مکه و نابودی کامل همهٔ

بت‌ها و تماثیل باستانی، تطهیر خانه کعبه را می‌بینیم، مفهوم واقعی گفتار حضرت یحیی را درک می‌کنیم که او بس نیرومندتر از من است.

از قسمت‌های مهم اثر برجسته عبدالاحد داود، دو مبحث «فازقلیط» و «پسر انسان» است. وی معتقد است که عیسی مانند یحیی، آمدن ملکوت خداوند را اعلام کرد و از مردم خواست که توبه کنند. وی بنیانگذار ملکوت خدا نبود، بلکه فقط آمدنش را بشارت داد و به همین دلیل هرگز چیزی ننوشت و هیچ‌کس را مأمور نکرد تا انجیل مقدس را به رشته تحریر کشد. مدت‌ها بعد، سخنان و تعالیم آن استاد به رشته تحریر درآمد و از آن زمان به بعد، عیسی دیگر یک پیامبر نبود بلکه به کلمه تبدیل شد و البته کلمه خدا و خداوندِ فارقلیط نه منادی آن، و پدیده‌ای والاتر از او. نخست مدت‌ها انتظار می‌کشیدند که وی هر لحظه - حداکثر پیش از مرگ همه حواریون - از فراز کوه‌ها با سوارانی چند از فرشتگان بر زمین فرود آید. با مرگ همه حواریون، ظهور مجدد عیسی باز به تأخیر افتاد و رفته‌رفته شخصیت بزرگ آن حضرت و مکتبش دستخوش توجیهات و تفاسیر و تعبیر مذهبی و فلسفی گوناگونی شد. اگر انجیلی در دوران حیات عیسی مسیح یا حتی کتابی به تأیید حواریون وی نوشته شده بود، سخنان و تعالیم پیامبر ناصره برای مؤمنان تا هنگام ظهور فریقلیط به همان صورت ناب و خالص باقی می‌ماند اما چنین نشد و هر نویسنده‌ای درباره استاد و مذهب او نظریه‌ای متفاوت مطرح کرد و در کتاب خود به تشریح و توصیف عیسی و زندگانی او و کارهایش پرداخت. در انجیل یوحنا، رشته‌ای از معجزات، حوادث، گفتارها و تماثیل درج شده که در هیچ یک از اناجیل سه‌گانه دیگر نیامده است.

این انجیل نیز به زبان یونانی نوشته شده و مانند دیگر کتاب‌های عهد جدید به زبان آرامی - زبان مادری حضرت عیسی - نبود و از این رو، معلوم نیست که کلمه دقیقی که به جای *paraclete* در انجیل یوحنا آمده و به «تسلی‌دهنده» ترجمه شده، چه بوده است.

درباره مؤلف انجیل یوحنا باید توجه داشت که هویت مؤلف و سندیت این انجیل در معرض سئوالات فراوانی بوده است؛ ولی تردیدی نیست که این کتاب به شکل کنونی، متعلق به یوحنا حواری پسر زبدي نمی‌تواند باشد. مؤلف کتاب - هر که باشد - ظاهراً با مکتب فلسفی فیلون، دانشمند معروف یهودی که به مکتب *logos* شهرت دارد، آشنایی نزدیک داشته است. به دنبال فتوحات اسکندر مقدونی به ویژه فتح فلسطین و بنای شهر

اسکندریه، مکتب روحانی کتاب مقدس تحت تأثیر مادی‌گرایی فلسفه پانگانیسم قرار گرفت. نفوذ افکار و ادبیات یونانی در مدارس یهود و حوزه‌های شریعت آنچنان بود که کاهنان و بسیاری از دانشمندان یهود سخت احساس خطر کردند. زبان عبری چنان مورد کم‌لطفی قرار گرفته بود که حتی در بسیاری از کنایس اسکندریه، کتب مقدسه عهد عتیق را از روی نسخه یونانی قرائت می‌کردند. تهاجم زبانی و فلسفی خارجی، یهودیان را به جنبش درآورد و آنان را ناگزیر کرد که به روش تازه‌ای در تفسیر کتاب مقدس دست یابند تا بتوانند حقایق نورانی را با افکار یونانی تلفیق کنند. آنان به روشنی احساس کردند که روش قدیمی تفسیر صوری و ظاهر شریعت، نتیجه‌بخش نیست و در مصاف با روش استدلال موشکافانه افلاطون و ارسطو، تاب مقاومت ندارد. سرانجام روش نوینی ابداع شد که روش تفسیر مجازی و کنایه‌ای نام گرفت که بر اساس آن، در هر دستور و قانون و حکایت و روایت و حتی در اسامی شخصیت‌های بزرگ، هسته فکری و راز سر بسته‌ای نهفته است که باید آن را از پوسته بیرون آورد. برجسته‌ترین نماینده این علم جدید، فیلون بود که ۲۵ سال قبل از میلاد در خانواده‌ای ثروتمند و یهودی در اسکندریه متولد شده بود. او به پیروی از تئوری مثل افلاطون، یک سلسله ایده‌ها و مفاهیم میانی و میانجی اختراع کرد و آنها را تجلیات الوهیت یا تشعشعات خدا قلمداد کرد و گفت که اینها فرشتگانی هستند که خدا را با جهان مرتبط می‌سازند. وی اعلام کرد که بنیادی‌ترین ماده این ایده‌ها یا مثل همان کلمه است که برترین مخلوق و موجود در جهان است. بنابراین، ریشه مکتب کلمه را باید در فلسفه فیلون جستجو کرد و یوحنا یواری - یا نویسنده انجیل چهارم، هر که بود - صرفاً تئوری مثل را که از مغز افلاطون تراویده بود، جزمیت بخشید. اما کلمه الهی یا کلام الله صرفاً به معنای آن است که کلمه از جانب خداست نه آن که کلمه، خداست یا خدا، کلمه است. اصولاً اشتباه و خطای بزرگی است که برای صفتی موجودیت خارجی قائل شویم. اگر مجازیم بگوییم که «کلمه» خداست، چرا نتوانیم بگوییم که «عشق» خداست، «بخشایش» خداست و... هرگز نمی‌توان فهمید که چگونه روح یا کلام یا رسالت می‌تواند شخصیت‌های الهی دارای کیفیات و ذوات خدایی و انسانی باشد. این مقدمه برای نشان دادن خطای سهوی یا عمدی کلیسا درباره‌ی واژه فارقلیط است. نویسنده معتقد است که فارقلیط به معنای روح القدس نیست و اصولاً معنایی معادل تسلی‌دهنده و شفیع و میانجی ندارد و در صدد اثبات این است که

فارقلیط را به جای فریقلیط قرار داده‌اند زیرا واژه دوم معادل احمد به معنای ستوده‌ترین برگزیده‌ترین و بلندآوازه‌ترین است.

وی بر این باور است که بررسی دقیق قطعاتی از عهد جدید نشان می‌دهد که روح القدس نه تنها یکی از اشخاص و اقانیم ثلاثه نیست، که اصولاً صحبتی درباره شخص بودنش نشده است، ولی اسمی که به صورت فارقلیط از عیسی مسیح نقل شده بر شخص معینی دلالت می‌کند. تمایز بنیادی میان این دو موضوع، استدلال قاطعی د جهت بطلان فرضیه این همانی روح القدس و فارقلیط است، زیرا اولاً در انجیل لوقا باب ۱۱، آیه ۱۳ اعلام شده که روح القدس یک عطیه، هدیه یا بخشش الهی است و همیه مسئله، شخص بودن روح القدس را منتفی می‌کند. چگونه می‌توان گفت که حضرت عیسی در موعظه‌اش گفته باشد که خدای پدر برای فرزندان زمینی‌اش، خدای روح القدس را چون هدیه‌ای می‌دهد؟ به عبارتی، این عطیه و هدیه، یک خدای قادر است که یک خدای قادر او را به مخلوقات عطا می‌کند.

ثانیاً بنا به آنچه در رساله اول قرتیان (۲: ۲۲) آمده، روح القدس خدا نیست، بلکه تجلی یا پرتو و وسیله‌ای است که خدا از طریق آن به هر کس که مشیت الهی اقتضا کند آموزش می‌دهد و الهام و وحی می‌رساند. پس این روح القدس صرفاً یک عملگر خداوند بر فکر و روح انسان است. آموزگار، ملهم و آگاهی‌دهنده خداست نه روحی؛ واسطه انتقال این علم و الهام و آگاهی است. نیز در رساله اول قرتیان (۶: ۱۹ و ۲: ۲) روح القدس به معنایی آمده که مطلوب مسیحیت نیست. حاصل کلام آن که روح القدس شخص یا شخصیت معینی نیست بلکه انرژی، نیرو و اعمالی ناشی از ذات خداوند است که به هر انسان مؤمنی انتقال می‌یابد.

در پایان این مقال، نویسنده دیدگاه تعدادی از آباء (هرماس و ژوستین) را نقل می‌کند که روح القدس را شخص نمی‌دانستند. برجسته‌ترین کسی که مسئله شخص بودن مطرح کرد، اریگن در کتاب معروفش به نام هکساپلا (Hexapla) بود، ولی او را مخلو خدای پسر می‌دانست که در نتیجه، او نمی‌توانست در ازل و به هنگام خلقت کلمه با پدر وجود داشته باشد. در سال ۳۸۶ بود که سومین شورای جهانی کلیسا در قسطنطنیه اعلا کرد که روح القدس سومین شخصیت در میان خدایان سه‌گانه است و باید با پدر و پد هم‌ذات و هم‌آغاز باشد.

نکته بعدی آن است که *paraclete* اصولاً به معنای شفیع و تسلی دهنده نیست و هر کس که یونانی بداند، خواهد گفت که معادلِ تسلی دهنده و شفیع در یونانی، *parakalon* (پَرَکالون) است. در کتاب مراثی ارمیای نبی نیز واژهٔ عبری *مِنَاخِم* (تسلی دهنده) همه جا در یونانی به پرکالون ترجمه شده است.

مدعای نویسنده در این جا آن است که دست‌هایی نامرئی، واژه پاراکلیت (*paraclete*) را اختراع کردند تا پریکلیت به معنای احمد را از انظار مخفی کنند. البته آقای ارنست رنان، دانشمند فرانسوی، در کتاب معروفش به نام زندگی عیسی واژهٔ پاراکلیت (*peraklit*) مذکور در انجیل یوحنا (۱۶:۱۴ و ۲۶؛ ۷:۱۵ و رسالهٔ یوحنا رسول ۱:۲) را به معنای دیگری (مدافع یا حامی) ترجمه کرده که مقابل *ktighra* به معنای اتهام زننده و مدعی است، ولی این حدس وی هم بر خطاست؛ زیرا این مفهوم در آسوری با استفاده از کلمهٔ مسعایه بیان می‌شود. وی سپس اضافه کرده است که بسیاری از آشوریانی که با زبان یونانی آشنا نیستند، تصور می‌کنند که کلمه پَرَقلیتا که در نسخه البسیط کتاب مقدس به کار رفته، کلمه‌ای آرامی یا سریانی است و مرکب از دو جزء پَرَق و لیتا به معنای نجات‌دادن و ملعون و گناهکار است و به همین مناسبت، عیسی (ع)، نجات دهنده ما از لعنتِ شریعت و کفاره گناهان ما است و بنابراین خودش باید پَرَقلیتا باشد. وی بر این باور است که کلمه پاراکلیت هرگز به معنای مدافع و وکیل و تسلی دهنده نیست و چندان تعجبی ندارد که راهب یا کاتبی مسیحی شکل واقعی کلمه پریکلیت را به صورت پاراکلیت درآورده باشد که کاملاً بی‌معناست و تنها معنای ممکن برای آن، این است که آن را مظهر شرمندگی کسانی بدانیم که چهارده قرن آن را تسلی دهنده و مدافع و شفیع معنا کردند و البته باید دانست که علاوه بر قصد و تعمد، جهالت نیز غالباً باعث خطاها و اشتباهات فراوان است؛ مثلاً قرن‌ها است که لاتین‌زبان‌ها و اروپایی‌ها نام محمد(ص) را به شکل ماهومت و نام حضرت موسی را به صورت موزز تحریر کرده‌اند.

واپسین بحث مؤلف، بحث از پسر انسان است. نویسنده در این جا کوشیده است تا ریشه و تاریخچه عنوان «پسر انسان» را در عهد عتیق و عهد جدید معلوم کند و بر معنای راستین آن پرتوی افکند. وی بر این باور است که لقب «پسر انسان» مذکور در کتب مکاشفات، بر حضرت عیسی و پسر مریم قابل انطباق نیست.^۱ عیسی مانند هر یک از

۱. دیگر عناوین و القاب عیسی (ع) در انجیل عبارت‌اند از: پسر یوسف، پسر داود، پسر انسان، پسر خدا، پسر، مسیحا و بَرّه.

پیامبران و قدیسان خدا می‌تواند یک پسر انسان و یک مسیحا باشد، اما هرگز پسر انسان و آن مسیحا که انبیای عبرانی و کاتبان مکاشفات پیشگویی کرده بود نیست، زیرا:

۱. رسولان خدا مأموریت ندارند که درباره خودشان در مقام شخصیت‌های ادو آینده پیشگویی کنند یا بگویند که ما دوباره زنده خواهیم شد. حضرت یعقوب در با فرستاده خدا پیشگویی کرد (پیدایش ۱۰:۴۹)، حضرت موسی فرمود که بعد از پیامبری خواهد آمد که شریعت خواهد آورد (سفر اعداد ۱۸:۱۵) و نیز حجتی ن (حجی ۲:۷) و ملاکی نبی (کتاب ملاکی ۳:۱ و ۴:۵). چیزی که در این جا در باب حضر عیسی غیرطبیعی می‌نماید، آن است که عده‌ای می‌خواهند او را با پسر انسان هم‌هوی کنند، در حالی که حضرت عیسی کوچک‌ترین وظایف مقرر و پیشگویی شده در مو پسر انسان را انجام نداده است. ادعا می‌شود که به یهودیان اعلام شد که عیسی هه پسر انسان موعود است و پسر انسان موعود به یهودیان گفت که به قیصر باج دهند و ب اقرار کرد که پسر انسان حتی جایی ندارد که برای استراحت سر بر بالین گذارد و رها مردم از یوغ امپراتوری روم را به تاریخ معینی در آینده موکول کرد. این ادعاهای پ چنان می‌نماید که گویی حضرت عیسی عملاً با سرنوشت یک قوم شوخی کرده است.

۲. حضرت عیسی از هر کس دیگر در قوم بنی اسرائیل بهتر می‌دانست که پسر انده کیست و رسالتش چیست. او می‌بایست تاج و تخت امیران و سلاطین فاسد و نابکار آنها بستاند و خودشان را در آتش جهنم اندازد. در کتب مکاشفه باروخ و مکاشفه ع سخن از ظهور پسر انسانی است که ملکوت صلح و سلامت را بر خرابه‌های امپراتورم بنا خواهد کرد. آیا می‌توان گفت که عیسی آن پیامبر و استاد بزرگ، با این ادبیمذهبی و امیدها و انتظارهای حاد و سوزان قوم خود آشنا نبوده است؟ عیسی خود پسر انسان یا مسیحای موعود نمی‌دانست؛ زیرا هیچ برنامه سیاسی و هیچ طرح اجتماع و هیچ نقشه عملی نداشت. او به خوبی می‌دانست که تنها منادی و پیشقراول آن پسر انسان و مسیحای موعود یعنی آدن، همان پیامبر پیروز و همان سلطان تدهین‌شد تاجگذاری کرده انبیاء است.

۳. بررسی دقیق عنوان پسر انسان که ۸۳ بار در اناجیل ضمن گفتارهای منتسب عیسی آمده، فقط انسان را به یک نتیجه رهنمون می‌کند و آن این که عیسی آن عنوان

هرگز به خود نجسباند. از باب نمونه:

الف. یکی از دبیران و احبارِ یهود، که مرد فاضلی است، به عیسی گفت: استاد، هر کجا که بروی دنبالت می‌آیم. حضرت عیسی به او گفت: روبهان را سوراخ‌ها و پرنندگان را آشیان‌هاست لیکن پسر انسان را جای آرامیدن سر نیست (متی ۸: ۲۰). آنچه در این جا جالب است، تفسیر مؤلف از این سخنان است. به باور وی، حضرت در این جا اندیشه نادرست کاتب را که اهل علم و متخصص در شریعت بود، حدس زد و به زبانی بسیار ساده گفت که کسی که یک وجب زمین در اختیارش نیست که سرش را بگذارد و بیارمد، چگونه می‌تواند آن پسرِ نیرومندِ ظفرنمون باشد؟ در واقع، عیسی می‌گوید من آه ندارم که با ناله آن سوداکنم و تو که کتب مقدس را خوانده‌ای، مرا پسر انسان پنداشته‌ای؟

ب. روایت کرده‌اند که عیسی اعلام کرد که پسر انسان مانند یک شبان‌گوسفندها را از بزها جدا خواهد کرد. منظور از گوسفندان، مؤمنان بنی اسرائیل‌اند که وارد ملکوت خدا خواهند شد و منظور از بزها یهودیان نامؤمن‌اند (متی ۲۵: ۳۱). این جملات عیناً همان است که در کتاب مکاشفه حنوخ نبی درباره پسر انسان ذکر شده است. اما خود عیسی پسر انسان نبود و کوچک‌ترین تماسی با جهان سیاست و مبارزه و پیکار نداشت و صفوف گوسفندان و بزبان بنی اسرائیل را مشخص نساخته بود و هر دو گروه عیسی را تحقیر و از خود طرد کردند. تنها رسالت وی، موعظه بنی اسرائیل برای باقی ماندن به ایمان به خدا و انتظار پسر انسان بود (متی ۱۵: ۲۴).

ج. نوشته‌اند که پسر انسان خداوندگار روز سبت است و به عبارت دیگر می‌تواند قانون روز شنبه را نقض کند. اما حضرت عیسی حرمتگذار دقیق روز سبت بود و همواره در آن روز در مراسم هیکل و کنیسه شرکت می‌جست. او به پیروان خود دستور داد که دعا کنند که فاجعه ملی انهدام اورشلیم در روز شنبه رخ ندهد. چنین کسی چگونه می‌تواند پسر انسان باشد و خداوندگار روز سبت؟ اصلاً چگونه می‌توان ادعای آن عنوان قهرمانانه را داشت و خرابی و انهدام معبد بزرگ و شهر اورشلیم را پیشگویی کرد؟

وی پس از این مباحث مقدماتی، به بحث درباره گفتار منتسب به عیسی در انجیل چهارم می‌پردازد. از ظاهر این عبارت چنین برمی‌آید که گویی تا کنون چندین فریقلیط آمده و رفته‌اند و حال فریقلیط دیگری به تقاضای عیسی مسیح داده خواهد شد. نیز این که مخاطبان با کلمه آرامی که معادل فریقلیط یونانی است آشنا بوده‌اند. به علاوه،

فرستادنِ فریقلیط به درخواست عیسی بوده و عبارت به گونه‌ای است که نوعی غرور و تکبر از آن استشمام می‌شود و اینها همگی مفید آن است که این عبارات توسط دست‌هایی نامرئی دستکاری شده است و لذا شاید بتوان گفت که اصل عبارت چنین بوده است: «من نزد پدر خواهم رفت و او رسول دیگری را، که نامش فریقلیط است، خواهد فرستاد و او تا ابد با شما خواهد بود». وی آنگاه اضافه می‌کند که فریقلیط نمی‌تواند تسلی‌دهنده یا واسطه و شفیع میان خداوند و بشر باشد، زیرا:

۱. در هیچ سندی کوچک‌ترین اهمیتی برای مسئله تسلی و دل‌داری یا میانجیگری و شفاعت مطرح نشده و حضرت عیسی نیز هرگز معادل کلمه یونانی پرکالون را به کار نبرده است.

۲. اعتقاد به مرگ عیسی که مؤمنان را از مرگ و نفرین گناه نخستین رهایی بخشید و ایمان به حضور او در مراسم عشای ربانی، جایی برای ضرورت تسلی دادن باقی نمی‌گذارد.

۳. تسلی هرگز موجب جبران ضایعه نمی‌شود. وعده آوردن تسلی‌دهنده حاکی از فقدان هرگونه امید و ایمان به پیروزی ملکوت خداوند است و باید حواریون را به یأس و نومیدی مطلق کشانده باشد، در حالی که در عالم واقع، آنان در مصیبت و غم و محنت خود به تسلی‌دهنده احتیاج نداشتند، بلکه پیکارگر ظفرنمونی می‌خواستند که شیطان و قدرت او را سرکوب کند.

۴. اندیشه میانجی میان خدا و انسان حتی از موضوع تسلی‌دهنده نیز سخیف‌تر است، زیرا میان خالق و مخلوق واسطه‌ای نیست و مگر نه این است که عیسی به مستمعان خود توصیه کرد که نهانی به خدا دعا کنند؛ وارد اتاقی شوند، در را از پشت سرشان ببندند و آنگاه در برابر خدا دعا کنند و نماز بخوانند.

نویسنده آنگاه مدعای اصلی خود را مطرح می‌کند. به باور وی، پراکلیت مذکور در انجیل یوحنا به معنای تسلی‌دهنده و مدافع نیست و اصولاً معنایی ندارد و صرفاً شکل تحریف‌شده پریکلیت یا فریقلیط است که به معنای ستوده‌ترین، بزرگ‌ترین و ارجمندترین است، زیرا پیشوند *Pri* در یونانی کاربردی معادل «خیلی و بسیار» دارد و *kloes* به معنای ستایش، حمد و شکوه و جلال است. پس این کلمه هم دقیقاً معادل احما یا محمد در عربی است. وی اظهار می‌دارد که در نسخه لاتینی جروم از هماد

تسلی دهنده استفاده شده است ولی در نسخه‌های آرامی از کلمات محمده و حمده استفاده شده که عیناً معادل محمد و احمد در عربی و پریکلیت در یونانی است. خود خبر دادن قرآن، یکی از محکم‌ترین براهین حقانیت رسول گرامی اسلام (ص) است، زیرا برای پیامبر راهی وجود نداشت که بداند که پریکلیت به معنای احمد است، مگر از راه وحی. شگفت‌انگیز این که این واژه پیش‌تر هیچ‌گاه در مقام اسم به کار نرفته بود و به نحو معجزه‌آسایی برای نامگذاری ستوده‌ترین و ارجمندترین پیامبران خدا ذخیره شده بود. هرگز در هیچ‌یک از آثار یونانی با کسی که اسمش پریکلیت باشد مواجه نمی‌شویم و در میان اعراب نیز تا آن زمان کسی احمد نامیده نشده بود. تا این‌جا، کار مهمی که باقی می‌ماند آن است که ثابت شود که تمام نشانه‌ها و شواهد مربوط به پریکلیت را تنها در وجود احمد می‌توان جست‌وجو کرد:

۱. تنها محمد حقیقت تام و مطلق درباره‌ی خدا و وحدانیت را تصحیح کرد. روایت شده است که عیسی درباره‌ی پریکلیت فرمود او روح حقیقت است و درباره‌ی سیرت و سرنوشت عیسی و رسالت الهی او شهادت خواهد داد (یوحنا ۱۵: ۲۶ و ۱۵: ۱۴). همین روح حق و راستی بود که بعدها مسیحیان را به جرم تقسیم وحدانیت خدا به تثلیث و ترفیع عیسی به مقام خدایی و اختراع خرافات و بدعت‌های کفرآمیز سرزنش کرد و تحریفات و جعلیات کتب مقدسه به دست عده‌ای از یهودیان و عیسویان نامؤمن و حقه‌باز را آشکار کرد و دسته‌ی اول را به جرم تهمت به تقوی و عصمت مریم و چگونگی ولادت فرزندش محکوم کرد و تقوای انبیایی چون لوط و سلیمان و داود را اعلام کرد و درباره‌ی حقیقت عیسی که انسان و رسول و خدمتگذار بزرگ خدا بود، شهادت داد.

۲. از نشانه‌های پریکلیت یا روح حق یکی آن است که وقتی به عنوان پسر انسان یا احمد به جهان می‌آید، جهان را به خاطر گناه تنبیه خواهد کرد. هیچ‌یک از خدمتگذاران خدا چه در نقش ملوک چون سلیمان و داود و چه در قبا‌ی پیامبران مانند ابراهیم و موسی این الزام و بازخواست و تنبیه مربوط به گناه را با قاطعیت و شجاعت محمد به پایان نیاوردند. هیچ‌کس چون محمد به جهانیان درباره‌ی گناهیانی چون کفر و بت‌پرستی و نقض شریعت و حرمت دیگران اخطار نداد و سفیرانی به اقصی نقاط عالم مانند ایران، روم، حبشه، مصر و غیره نفرستاد و هنگامی که «نیروی تاریکی» و بت‌پرستی در برابرش قرار گرفت، شمشیر از نیام بیرون نکشید و دشمن نامؤمن را تنبیه نکرد.

۳. خصلت دیگر اقدامات پریکلیت آن است که «جهان را به خاطر تقوا و عدالت تنبیه خواهد کرد» (یوحنا ۱۶: ۸)، «برای این که من عازم بازگشت به سوی پدر هستم» چرا و چه کسی از این بابت جهانیان را تنبیه کرد؟ این محمد بود که یهودیان را به جرم بی‌اعتقادی سخت تنبیه کرد (و قَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ) و نیز مسیحیان را به این دلیل که عیسی واقعاً به صلیب کشیده شد و هم این که او پسر خداست. آنگاه به این نکته تاریخی اشاره می‌کند که عده‌ای از مؤمنین به یحیی، در آغاز جنبش عیسویت منکر مصلوب شدن عیسی بودند و می‌گفتند یکی از حواریونش به نام یهودای اسخریوطی را، که شباهت بسیاری به عیسی داشت، دستگیر کردند و به جای عیسی به صلیب کشیدند. پس احمد بود که با نامیدن او به روح‌الله و این که مسیح مصلوب نشد و او یکی از پیامبران بزرگ الهی بود که به آسمان رفت، عدالت کامل را در مورد او اجرا کرد.

۴. ارجمندترین کار پریکلیت آن است که جهان را از بابت داوری، تنبیه و گوشمالی خواهد داد، اما عیسی نمی‌تواند چنان کسی باشد زیرا اصولاً از دخالت در امور سیاسی امتناع می‌ورزید، پرداخت خراج و مالیات به قیصر را تأیید می‌کرد و هنگامی که جماعت یهودی تصمیم گرفتند که او را پادشاه خود سازند، فرار کرد و در گوشه‌ای پنهان شد.

۵. آخرین نشانه مهم پریکلیت آن است که «از سوی خود تکلم نخواهد کرد، بلکه از آنچه بشنود سخن خواهد گفت و از امور آینده خبر خواهد داد». در سراسر قرآن کریم یک اظهار نظر و تفسیر و حتی یک کلمه از محمد (ص) یا یارانش دیده نمی‌شود و سراسر آن وحی و الهام خداست.

آخرین بخش کتاب زیر عنوان «محمد یا پسر انسان، برناشا» سامان یافته است. وی در ابتدا ضمن انتقاد از وجود تناقض در مفاهیم و عناوین، از اطلاق اسامی و لقب‌هایی چون پسر داود، پسر انسان، پسر خدا و مسیحا و بره، می‌گوید که چگونه می‌توان پذیرفت که حضرت مریم هم باکره بود هم مدخوله؟ یوسف نجار هم نامزد بود و هم شوهر آشنا به وظایف زناشویی؟ یعقوب و شمعون و یهودا هم پسر خاله عیسی بودند و هم برادرش؟ عیسی هم خدای کاملی است و هم انسانی کامل و بالاخره هم پسر خدا و هم پسر انسان و پسر داود؟ و سپس اضافه می‌کند که گمان نمی‌کنم که از میان هر ده میلیون مسیحی یک نفر اندیشه درست و اطلاع دقیقی از اصل و ریشه و معنای پسر انسان داشته باشد و تمام کلیساهای عیسوی و مفسران گوناگونشان خواهند گفت که پسر خدا

در اثر فروتنی و تواضع بی‌نهایت، عنوان پسر انسان را بر خود پذیرفت و اصولاً آگاهی ندارند که در کتب مقدسه یهود، ظهور پسر انسان پیشگویی شده که به هیچ وجه چنان رام و نرم و افتاده و شکسته‌نفس نیست که شب‌هنگام جایی نداشته باشد که سر بر بالین نهد و به آسانی در دام خبیثان و شیطان‌صفتان بیفتد و او را بگیرند و ببرند و ذبحش کنند، بلکه پسر انسان جوانمردی بسی نیرومند و مقتدر و مسلح به ایمان و قدرت الهی است که لاشخوران و کرکسان خطرناک و جانوران و هیولاهای هولناکی را که سرگرم دریدن و پاره کردن و خوردن گوسفندان و بره‌های او هستند، پراکنده و نابود خواهد کرد. عیسی نام برناشا را اختراع نکرد بلکه آن را از کتب مقدسه یهود چون مکاشفات، حنوخ نبی، صحیفه معراج موسی و کتاب دانیال و غیره گرفته بود.